

سر آغاز

کتاب حاضر در آخرین سال یک سده، و در آخرین سال یک هزاره نوشته شده است، و با این انگیزه نوشته شده است که بتواند راهنمای فکری نسل نوحاسته ای باشد که در کوتاه زمانی پا به قرنی تازه و به هزاره ای تازه خواهد گذاشت. اگر من چنین راهنمایی را تلاشی ضروری دانسته ام، برای این نسلی که میراث بر یکی از والاترین تمدنها و فرهنگهای تاریخ بشری است در جریان این است که این جابجانی سده ها و هزاره ها را در بدترین صورت ممکن، یعنی بصورت نسلی صغیر- صغیر شرعی و صغیر سیاسی - انجام دهد.

در پایان هر سال مردمان سودها و زیانهای سال کهنه خود را به حسابرسی میگذارند تا حاصل آنرا ملاک کار خویش برای سالی نو قرار دهند. ملتها نیز میتواند حسابرسی مشابهی را - در بعدی دراز مدت تر در مورد گذشته و آینده خویش بکنند. چنین بعدی برای برخی از آنها میتواند مقیاس دهه ها را داشته باشد، برای برخی دیگر مقیاس سده ها را، و برای شمار انگشت شماری مقیاس هزاره ها را. از صد و هشتاد و هشت کشور عضو سازمان ملل متحد، در جهان کنونی ما، نزدیک به صد و بیست کشور کشورهای فقط "دهه ای" هستند، زیرا تاریخ موجودیتشان بعنوان کشورهای مستقل از سالهای بعد از جنگ جهانی دوم و پایان عصر استعمار آغاز شده است. شصت کشور دیگر کشورهای "سده ای" هستند که آغاز موجودیتشان به تحولات تاریخی پایان هزاره اول و آغاز هزاره دوم و به اکتشافات بزرگ جغرافیایی نیمه دوم این هزاره مربوط میشود و تنها ده کشورند که در حساب تاریخ "هزاره ای" بشمار می آیند، یعنی از چند هزار سال پیش تا کنون بطور مستمر در صحنه تاریخ حضور داشته اند. همه این کشورها در شرایطی یکسان به هزاره ای که از راه میرسد پا نمیگذارند. کشورهای از آنها چون ژاپن و ایتالیا بصورت ممالکی کاملاً پیشرفته وارد این هزاره میشوند. کشورهای چون چین و هند پس از گذراندن دورانهایی دشوار بسوی آینده ای بسیار امید بخش تر پیش میروند. در عوض کشورهای چون مصر و اتیوپی (حبشه) و یمن کماکان با زندگانی جهان سومی خود دست بگریبانند و آینده واقعا امید بخش تری را در پیش روی خود نمی بینند. در این میان تنها دو کشور اسرئیل و ایرانند که در شرایط برزخ کنونی خویش با این معمای حل نشده رویارویند که همچنان با هویت های خاخامی و آیت الهی در درون پیله ای که بدور خویش تنیده اند باقی بمانند، یا سر از غار اصحاب کهف بر آورند و بصورت کشورهای مترقی پا به هزاره تازه ای گذارند که در آن منطقه جایی برای خاخام و آیت اله وجود نمیتواند داشته باشد.

هزاره ای که به پایان می رسد هزاره ورشکسته تاریخ ایران است، زیرا هزاره ای است که با شاهنامه فردوسی آغاز شده و با توضیح المسائل خمینی پایان یافته است. قرنی نیز که به پایان میرسد ورشکسته ترین قرن این هزاره است، زیرا قرنی است که با انقلاب مشروطیت شروع شده و با انقلاب جبارو کشان بسر رسیده است، جبارو کشانی که با شعار یا مرگ یا خمینی به پیشباز هزاره سوم رفتند و در همان سالها بی که انسانهایی خود پا به ماه می گذاشتند اینان از دور چهره امام خویش را در آن دیدند.

هم این هزاره و هم بخصوص این قرنی که بپایان می رسد در تاریخ جهانی جایی خاص دارند، زیرا هر دوی آنها به مفهوم واقعی کلمه سرنوشت ساز بوده اند. هزاره دوم برای اروپایی که با سقوط امپراتوری رم شکل گرفته بود در ظلمتی قرون وسطایی آغاز شد که قانون حاکم بر آن جهل و تعصب و خرافات و حکومت بی منازع کلیسا بسیار بیش از آنکه اخلاق و معنویتی را برای بربرهای نورسیده بارمغان آورد آنرا به کشتارهای باز هم بیشتری، این بار در جهت منافع کلیسا، و امیداشت. به تغییر یک تاریخ نگار معاصر، از قتل عام کاتارها تا کشتار سن بار تلمی، از جنگهای صلیبی تا مبارزات مذهبی کاتولیکها و پروتستانها، از هیمه های آتشی که هزاران نفر بجرم ارتباط با شیطان در آن سوختند تا چرخهای شکنجه انکیزیسیون که استخوانهای هزاران نفر دیگر در آنها خورد شد یا زبانهایشان از حلقها بیرون کشیده شد، پرچم مسیحیت مقدس از درون دریایی از خون سر بر افراشت. در همان سالها، جهان اسلام که هنوز از آسیای میانه تا کرانه های اقیانوس اطلس را در برمیگرفت، با برخورداری از شرایط ممتاز نخستین قرون امپراتوری اسلامی، نیمه بر تر و بسیار پیشرفته تر در جهان باستان بود.

در نیمه دومین این هزاره، جهان عرب که در آن هنگام تنها در اروپای کوچک کمتر از چهل میلیون نفری خلاصه میشد، بناگاهان جهش غول آسای خود را بسوی استیلا جویی بر بقیه جهان بشری آغاز کرد، و این جهش غول آسا او را در پایان قرن نوزدهم به سروری بیمنازع بر جهانی رسانید که در برابر آن جمعیت و هفده برابر آن مساحت داشت دریانوردان این اروپای کوچک دو قاره ناشناخته تازه را کشف کردند و مانند دو قاره شناخته شده پیشین به فرمان اروپای خود در آوردند. هشت کشور اروپایی به تنهایی امپراتوری جهانی عظیمی را بنیاد نهادند که سی برابر مساحت خود آنها وسعت و بیست برابر آن جمعیت داشت و "افتاب در آن غروب نکرد". به موازات این جهش سیاسی، جهش همه جانبه علمی، صنعتی، آموزشی، هنری، فکری و جهان غرب ساختار دنیای هزاره دوم را بکلی تغییر داد. در پایان قرن نوزدهم پرچم این غرب بلند پرواز در همه خشکی ها و همه دریاها افراشته بود، در انتظار آنکه همین پرچم در قرن بیستم درماه و شاید در قرن بعد از آن در مریخ و زهره نیز افراشته شود. درست در جهت عکس آن، جهان پهناور اسلامی در همین مدت به رکود و بدنبال آن به انحطاطی مرگبار روی آورد، بی آنکه هیچ بلای آسمانی یا زمینی در این سقوط فرا گیر دخالتی داشته باشد. نه تنها همه آن عوامل که در طول قرون زعامت این مجتمع مذهبی را باعث شده بودند به فراموشی سپرده شدند.

بلکه حتی موجودیت خود این جهان به پرسش گرفته شد، زیرا در سالهای پیش از جنگ جهانی دوم تقریباً همه کشورهای اسلامی کنونی یا چون پاکستان و بنگلادش و مالزی و مصر و سودان آفریقای شرقی و اردن و عراق و کویت و شیخ نشین های خلیج فارس مستعمره انگلستان بودند، یا چون مراکش و الجزیره و تونس و سنگال و موریتانی و مالی و چاد و سوریه و لبنان مستعمره فرانسه، یا چون لیبی و سومالی و اریتره مستعمره ایتالیا، یا چون اندونزی مستعمره هلند، یا چون صحرای غربی مستعمره اسپانیا، یا چون ازبکستان و ترکمنستان و تاجیکستان و قرقیزستان و کازاخستان و آذربایجان اجزایی از امپراتوری روسیه شوروی، و شمار ممالک مستقل یا ظاهراً مستقل مسلمان به ترکیه و ایران و افغانستان و عربستان سعودی محدود میشد.

قرن بیستم - قرن حاضر خود ما - که ریچارد نیکسن رئیس جمهوری پیشین آمریکا در آخرین کتاب خویش آنرا بهترین و بدترین قرن تاریخ جهان نامیده بود - بنوبه خود هم قرن بزرگترین ویرانیها و هم قرن بزرگترین سازندگی های تاریخ بشر بود. شمار کسانی که در دو جنگ بزرگ جهانی این قرن و در بیش از دویست جنگ محلی آن در جبهه های جنگ یا در پشت جبهه ها کشته شدند از صد میلیون نفر، یعنی از شمارمجموع کشتگان جنگهای چند هزاره ساله پیشین فراتر رفت. بزرگترین انقلابهای تاریخ جهان در روسیه و در چین، هر کدام میلیون ها نفر قربانی به بار آوردند، و کشتار های دسته جمعی (زنوسیدها) بنوبه خود میلیونها قربانی دیگر گرفتند. امپراتورهای قدرتمند انگلستان، فرانسه، اتریش، روسیه، آلمان، هلند، بلژیک، اسپانیا، پرتغال، ایتالیا، عثمانی، ژاپن، آمریکا، همه در این قرن از هم پاشیدند و از بقایای آنها بیش از یکصد و بیست کشور مستقل پا به صحنه سیاست و جغرافیای جهان گذاشتند. دو جنبش غول آسای کمونیسم و فاشیسم هر دو در این قرن بر سر کار آمدند و هر دو در همین قرن از میان رفتند.

جامعه انسانی در این قرن وارد عصر اتمی شد، یعنی نیرومندترین ابزار زندگی را همراه با مخوف ترین ابزار مرگ در اختیار خویش گرفت. پیشرفتهای شگرف در امر ارتباطات از طریق تلفن، بیسیم، رادیو، تلویزیون، فکس، اینترنت، ماهواره های مخابراتی، بافت ارتباطی جهان را بکلی تغییر داد و مرزهای نژادی و جغرافیایی و زبانی را پشت سر گذاشت.

آغاز عصر کامپیوتر دفتر چند هزار ساله ای را در تاریخ تمدن بشری بست و دفتر تازه ای را گشود. بشر در این عصر پا از کره آشنای خودش بیرون گذاشت و راه کرات نا آشنای دیگر را در پیش گرفت. روزیکه اولین انسان پا به کره ماه نهاد بشر از صورت انسان چند میلیون ساله پیشین بیرون آمد. علیرغم همه جنگها و همه فاجعه های طبیعی، جمعیت جهان بر اثر پیشرفتهای بیسابقه بهداشتی و کشاورزی بیسابقه بهداشتی و کشاورزی از یک میلیارد و نیم نفر در آغاز قرن به شش میلیارد نفر در پایان همین قرن افزایش یافت، در صورتیکه این رقم در درازای پنجهزار سال تنها میان پنجاه میلیون نفر و یک میلیارد و نیم نفر نوسان کرده بود. در طول یک قرن، جهان ما بیش از پنجاه قرن گذشته در زمینه بهداشتی پیشرفت کرد. بیماریهایی چون وبا و طاعون و سل و ابله که پیش از آن هر چند یکبار داس مرگ در شرق و غرب جهان نهاده بودند تقریباً بکلی ریشه کن شدند. در سال هزار و نهمصد حتی در اروپای غربی و آمریکای پیشرفته از هر هزار کودکی که به جهان می آمدند بطور متوسط صد و شصت و دو کودک میمردند. امروز این رقم به ۱۴ کاهش یافته است. در جهان سوم طبعاً این نسبت مرگ و میر بالاتر است، ولی در آنجا نیز رقم آن نسبت به گذشته بسیار کمتر شده است. حد متوسط عمر که در آغاز قرن در جهان پیشرفته ۴۷ سال و در بقیه کشورها ۳۱ سال بود اکنون به ترتیب به ۸۰ و ۶۰ رسیده

است. در سال ۱۹۰۰ سفر به دور دنیا از راه کشتی سریع السیر و راه آهن بیش از دو ماه طول میکشید، امروز این سفر با جت های ما فوق صوت در کمتر از ۲۴ ساعت انجام میگردد.

در جمع کشورهای " هزاره ای " در آغاز این قرن بیستم چین امپراتوری فروپاشیده ای بود که از هر گوشه -- اش بانک شورش و انقلاب بر میخاست و دولتهای مستعمراتی اروپایی و ژاپن نورسیده، هر کدام در جابجای آن مناطق نفوذی داشتند که مطلقاً حاکمیتی از جانب دولت مرکزی بر آن اعمال نمیشد، چندانکه دولتهایی چون انگلستان در بخش های اختصاصی خود اصولاً "ورود سگ و چینی" را ممنوع اعلام کرده بودند. و در پایان قرن، همین کشور چین یکی از پنج عضو دائمی شورای امنیت سازمان ملل متحد، یکی از هفت کشور "امتی" جهان، برخوردار از بالاترین رشد اقتصادی سالانه جهانی، و کاندیدای اعلام نشده ابرقدرتی قرن بیست و یکم است، هند که در آغاز قرن مستعمره انگلستان بود و اربابان انگلیسی همچنان در آن "صاحب" خطاب میشدند در پایان قرن نه تنها به استعمار خود و اصولاً به عصر استعماری پایان داده است، بلکه بصورت بزرگترین دموکراسی دنیا و دومین ابر قدرت بالقوه جهان فردا آماده ورود به قرن تازه شده است. زاین که با پیروزی دریایی پر آوازه ای بر امپراتوری تزاری پا به قرن بیستم گذاشته بود، علیرغم شکست خود در جنگ دوم جهانی بصورت دومین قدرت اقتصادی این جهان در پایان قرن در آمده است. یونان و ایتالیا قرن بیستم خود را در موضع کشورهای کاملاً پیشرفته در حال پایان بردند. مصر که این قرن را در موضع تحت الحمایه انگلستان آغاز کرده بود امروز آنرا در مقام رهبری جهان عرب به آخر میرساند... و ایران، که قرن بیستم خویش را با نخستین انقلاب مشروطیت در "جهان سوم" شروع کرده بود، پس از آزمایش پنجاه ساله ای موفق ولی نافرجام، تنها کشور هزاره ای است که در جستجوی "اسلام ناب محمدی" به قرون وسطای خویش باز گشته است. در اولین سال این قرن "حاج سیاح" محقق و جهانگرد ایرانی، در بازگشت از سفری بدور دنیا در کتاب "خاطرات" خودش که از جالبترین آثار زبان فارسی قرن حاضر است در توصیف وضع اجتماعی ایران آنروز نوشت: «...جماعت عمامه به سر همه جا را پر کرده اند و همه مقامات را صاحب شده اند. کسی نمیداند کدامیک از آنها فهم و سواد دارد و کدام ندارد. همه نام آیت الله و حجت الاسلام و شیخ و ملا دارند، و کارشان این است که به اسم شریعت هر چه میخواهند بکنند و جلو هرچه را که نمیخواهند بگیرند. تکفیر میکنند. معامله بهشت و جهنم میکنند. کسی جرئت ندارد بگوید آقا دروغ میگوید، زیرا بیرق و اشریعتا بلند میشود. به آنها ایراد میگیری، میگویند ایراد به مجتهد جایز نیست. تکذیب میکنی، مثل این است که خدا و پیغمبر را تکذیب کرده ای. به هیچ آخوند گردن گلفتی نمیتوان گفت که مجتهد نیست یا عادل نیست، زیرا جمعی قلقماق پشت سرش دارد که هر چه بگوید میکنند... و اما مردم، گرد اندوه بر روی همه نشسته. رنگها زرد، بدنها لاغر، لباسها کثیف، لبها آویخته، چشمها بر زمین گویا خرمی و نشاط از این مملکت بار بسته است و بغیر از نوحه و گریه چیزی نمانده است. آنچه از اسلام باقی است زیارت رفتن و نماز جمعه خواندن و نعل کشی است، و گرنه واجبات شرع متروک است.»

...و در آخرین سال همین قرن، حاج سیاح دیگری که قصد وقایع نگاری داشته باشد، احتمالاً در توصیف وضع اجتماعی ایران سال ۲۰۰۰ خواهد نوشت: «...جماعت عمامه به سر همه جا را پر کرده اند و همه مقامات را صاحب شده اند. کسی نمیداند کدامیک از آنها فهم و سواد دارد و کدام ندارد. همه نام آیت الله و حجت الاسلام و شیخ و ملا دارند، و کارشان این است که به اسم شریعت هر چه میخواهند بکنند و جلو هرچه را که نمیخواهند بگیرند. تکفیر میکنند. معامله بهشت و جهنم میکنند. کسی جرئت ندارد بگوید آقا دروغ میگوید، زیرا بیرق و اشریعتا بلند میشود. به آنها ایراد میگیری، میگویند ایراد به مجتهد جایز نیست. تکذیب میکنی، مثل این است که خدا و پیغمبر را تکذیب کرده ای. به هیچ آخوند گردن گلفتی نمیتوان گفت که مجتهد نیست یا عادل نیست، زیرا جمعی قلقماق پشت سرش دارد که هر چه بگوید میکنند... و اما مردم، گرد اندوه بر روی همه نشسته. رنگها زرد، بدنها لاغر، لباسها کثیف، لبها آویخته، چشمها بر زمین گویا خرمی و نشاط از این مملکت بار بسته است و بغیر از نوحه و گریه چیزی نمانده است. آنچه از اسلام باقی است زیارت رفتن و نماز جمعه خواندن و نعل کشی است، و گرنه واجبات شرع متروک است.»

چنین آزمایشی، با همه سنگینی آن، برای ایران آزمایشی تازه نیست، تکرار تازه ای از یک سناریوی کهن هزار و چهار صد ساله است، و ریشه در ارتباط نا سالمی دارد که از آغاز وجه مشخص ارتباط ایران و اسلام بوده است.

پیش از اسلام هیچ آئینی در تاریخ جهان بدانصورتی که این آئین پا به صحنه تاریخ گذاشت پایه تايخ نگذاشته بود: آئین یهود اساساً قابل انتقال بدیگران نبود. آئین مسیحیت توسط چند حواری گمنام عیسی به رم برده شد و

سه قرن طول کشید تا تدریجا در میان طبقات محروم و غلامان جامعه رومی جا بیفتند و یک امپراتور حسابگر را وادارد که با گرایش به مسیحیت این نیروی نوخاسته را در خدمت منافع خود بکار گیرد. آئینهای ایرانی میترا و مانی هیچکدام نفوذ گسترده خویش را در امپراتوری رم و در سرزمینهای چین و هند به شمشیر اشکانی یا ساسانی مدیون نبودند. آئین بودا نیز توسط مبلغان بودائی - منجمله شاهزاده ای اشکانی - از هند به چین و ژاپن و دیگر سرزمینهای خاور دور راه یافت بی آنکه شمشیری در این راه به کار افتاده باشد.... وپیش از همه اینها نیز، نه مصریان کهن بنام رع یا آمون جنگیده بودند، یا بابلیان بنام مردوخ یا فنیقیان بنام بعل یا هندوان بنام شیوا یا یونانیان و رومیان بنام ژنوس یا ژوپیتر. میان همه مذاهب توحیدی و غیر توحیدی جهان، تنها اسلام بود که همراه با شمشیر عرب برای دیگران برده شد، و فقط تازیان حجاز بودند که به تعبیر نهج البلاغه "ایمانشان را بر قبضه های شمشیرشان حمل کردند".

اگر آئین تازه همانند دیگر آئینهای جهان باستان به صورتی مسالمت آمیز به ایرانیان عرضه شده بود، شاید تاریخ مسلمانی ایران بکلی غیر از آن میبود که هست، و چه بسا که در طول زمان این آئین میتواند بهمان صورت در ایران پذیرفته شود که میترانیسم و مسیحیت در رم و بودانیسم در چین پذیرفته شدند. ولی در عمل این آئین طوری عرضه شد که استقرار اسلام ملازم قبول حاکمیت سیاسی عرب نیز بود و پذیرش استیلای بیچون و چرای شمشیر کشان بادیه، و این شمشیر کشان نورسیده کسانی نبودند که وارثان حکومت و تمدن و فرهنگی کهن بتوانند آسان به قبول سروری آنان تن در دهند.

هنگامیکه عرب در موج جهانگشایی خود به ایران ساسانی حمله آورد، چهارده قرن بر آغاز تاریخ مدون ایران میگذشت. امروز نیز چهارده قرن بر دوران اسلامی این تاریخ میگذرد. در کارنامه تاریخ، این دو کفه ما قبل اسلامی و اسلامی امروز در سطحی همتراز یکدیگر قرار دارند و بر این مبنا آسانتر میتوان سودها و زیانهای آنها را در ترازوی سنجش گذاشت. آسانتر نیز میتوان دریافت که ایران در این جایگاهی دورانیها چه از دست داده و چه بدست آورده است.

ولی این حسابرسی تنها وقتی میتواند معتبر و بنا براین پذیرفتنی باشد که در آن با تاریخ تقلب نشده باشد، یعنی ملاک حسابرسی قرار میگیرد واقعیتها و شواهد مسلم باشد و نه پیشداوریها و موضعگیریهای پیش ساخته ای که یامارک تعصب مذهبی و یا مارک تعصب ملی گرایانه داشته باشند. و در چنین صورتی آسان میتوان دریافت که در این سودای تاریخ، ایران در هر دوزمینه مادی و معنوی بازنده بوده است، یعنی آنچه را که داشته از دست داده است، و آنچه را که نداشته بدست نیاورده است.

ایرانی که عرب در سالهای ۱۴ تا ۳۶ هجری تحویل گرفت یکی از چهار امپراتوری صدرنشین جهان باستان بود، با اعتباری سیاسی و رونقی اقتصادی و شکوهی فرهنگی که عمیقا مورد قبول جهانیان بود. و ایرانی که همین عرب در قرن سوم هجری اجبارا تحویل صاحبان آن داد، همانند ایران دیگری که وارثان عرب در قرن پانزدهم هجری در جریان تحویل آن به هزاره سومند، ایرانی بود که نه هويت ایرانی داشت، نه اعتبار سیاسی، نه رونق اقتصادی، نه شکوه فرهنگی. در هزار و چهار صد ساله نخستین این تاریخ - به استثنای یک دوران کوتاه هفتاد ساله - ایران بطور دائم یک ابر قدرت جهان باستان بود، و در دو قرن از این مدت اصولا ابر قدرت منحصر به فرد آن بود. در هزار و چهار صد ساله دوم، نه تنها نشانی از این سرفرازی بر جای نماند، بلکه در بیش از نیمی از این مدت ایران حتی حاکمیت ساده ای نیز نداشت و تنها بخشی از امپراتوریهای عرب و مغول و غزنوی و سلجوقی و ترک و تاتار بود.

در هزار و چهار صد ساله نخستین تنها چهار سلسله پادشاهی، با پادشاهانی جملگی ایرانی، بر سر زمین ایران سلطنت کردند، و در هزار و چهار صد ساله دومین ۳۵ سلسله که تنها ۷ تای آنها ایرانی و ۲۸ تای دیگر مغول و ترک و تاتار و ترکمن و افغان بودند. در هزار و چهار صد ساله نخستین تنها یک هجوم موفق بیگانه به ایران صورت گرفت، و در هزار و چهار صد ساله دوم بیش از سی بار از شرق و غرب و شمال و جنوب به ایران حمله آورده شد که تقریبا همه آنها هجومهایی موفق بود. در هزار و چهار صد ساله نخستین مشروعیت سنتی پادشاهان اعمال خشونت را برای تثبیت این مشروعیت ایجاب نمیکرد، در هزار و چهار صد ساله دوم این مشروعیت منحصر در گرو برندگی شمشیرهای خانان و ایلخانان و اتابکان و امیران و سرکردگان عشایر و پادشاهان و یاغیانی قرار گرفت که با منطق خون و شمشیر تاج بر سر می گذاشتند و با منطق خون و شمشیر هم تاج و هم سر را از دست میدادند. در هزار و چهار صد ساله نخستین تقریبا هرگز خون ایرانی بدست ایرانی ریخته نشد، در هزار و چهار صد ساله دوم خون ایرانی بیشتر از خارجی بر زمین ریخت و چشمهای ایرانی بدست خود

ایرانی بیشتر از دست بیگانگان از کاسه بیرون آورده شد در هزار و چهار صد ساله نخستین ایرانی پیوسته آقای خود بود و این آقای را با سر فرازی توام داشت، در هزار و چهار صد ساله دوم مردان ایران را به بندگی گرفتند و زنان و دخترانش را به کنیزی فروختند.

در ارزیابی نحوه مسلمان شدن ایرانیان ثقل بسیار با تاریخ شده است. و اتفاقاً این ثقل بیش از آنکه از جانب بیگانگان صورت گرفته باشد از جانب کسانی از خود ایرانیان صورت گرفته است. وقتیکه بزرگترین مورخ جهان، این خلدون، مینویسد که "پیش از حمله اعراب ایرانیان سرزمینهای پهناور در اختیار داشتند با جمعیتی بسیار و با تمدنی بزرگ، ولی بعد از آنکه عرب با نیروی شمشیر بر آنان استیلا یافت چنان دستخوش تاراج و ویرانی شدند که گویی هرگز وجود داشتند - زیرا گرایش طبیعی عرب این است که رزق خویش را سر نیزه خود بجوید اگر در این مسیر به قدرت و حاکمیتی دست یابد دیگر حد و حصری برای غارتگری خود نشناسد، و بدین ترتیب است که تمدن اقوام مغلوب منقرض میشود، و این درست همان امری بود که در ایران اتفاق افتاد"، فرضیه پردازی ایرانی، در سالهای پایانی قرن بیستم، ادعا میکند که "ایرانی اسلام را با آغوش باز پذیرفت و هیچکس نمیتواند بگوید که ایرانی از همان اول در برابر اسلام قرار گرفت و نخواست آنرا بپذیرد" (علی شریعتی: علی و حیات بارورش پس از مرگ)، و وقتیکه معتبرترین مورخان خود جهان اسلام: طبری ابن الاثیر، دینوری، یعقوبی، بلاذری، ابن فقیه، راوندی، مسعودی از صد هزار کشته ایرانی در جلولاء نام میبرند، و متذکر میشوند که این دشت نبرد بهمین دلیل از جانب اعراب جلو لاء (پوشیده) نامیده شد که اجساد کشته شدگان سراسر آنرا در زیر خود پوشانیده بود، فرضیه پرداز ایرانی مدعی میشود که "حمله اعراب به ایران با هیچ مقاومت درخشانی در جلولاء و نهاوند روبرو نشد" (اسلام شناسی)، و باز هم وقتیکه همین تاریخ نگاران مسلمان از یکصد و سی شورش پیاپی در استانها و شهرستانهای مختلف ایران (ری، همدان، اصفهان، کرمان، استخر، گرگان، قم، گیلان، طبرستان، دیلم، سیستان، فارس، خراسان، آذربایجان، خوارزم، فاریاب، نیشابور، بخارا، دارابگرد) و از سرکوبیهای خونین این شورشها و تجدیدهای مکرر آنها خبر میدهند (که گزارش جامعی از آنها را در کتاب "ملاحظات در تاریخ ایران" پژوهشگر معاصر علی میر فطروس میتوان یافت)، باز همین فرضیه پردازان اظهار اطمینان میکنند که "ایرانی از همان اول احساس کرد که اسلام همان گمشده ای است که بدنبالش میگشته است، برای همین بود که ملیت خودش را ول کرد، مذهب خودش را ول کرد، سنتهای خودش را ول کرد و بطرف اسلام رفت" (باز شناسی هویت ایرانی - اسلامی) ایرانیان دیگری در این مورد با معیارهایی کاملاً دو گانه سخن میگویند. در کتابی بنام "کارنامه اسلام" که درآستانه انقلاب ولایت فقیه انتشار یافت، عبد الحسین زرین کوب که سالها پژوهشگری واقع بین و بیغرض شناخته شده بود با تغییر جهتی صد و هشتاد درجه ای در مورد آنچه خود او پیش از آن نوشته بود. مدعی شد که "همه جا در قلمرو ایران و بیژانس مقدم مهاجمان عرب را عامه مردم با علاقه استقبال کردند. نشر اسلام در بین مردم کشورهای فتح شده بزور جنگ نبود و انتشار آن نه از راه عنف و فشار بلکه به سبب مقتضیات و اسباب گونه اجتماعی بود. روایتی که کتابخانه مدائن را اعراب نابود کردند هیچ اساس ندارد، و آنچه هم که بیرونی راجع به نابود شدن کتب خوارزم گفته است مشکوک است." و با اینهمه نویسنده این مطلب همان کسی بود که پیش از آن خود در کتاب ارزنده ای بنام "دو قرن سکوت" در شرح همین ماجرا نوشته بود: "شک نیست که در هجوم تازیان بسیاری از کتابها و کتابخانه های ایران دستخوش آسیب فنا گشته است. این دعوی را از تاریخ ها میتوان حجت آورد و قراین بسیار نیز از خارج آنرا تایید میکنند. با اینهمه بعضی در این باب ابراز تردید میکنند. این تردید چه لازم است؟ در آئین مسلمانان آن روزگار، تا آنجا که تاریخ میگوید، آشنائی به خط و کتابت بسیار نادر بود و پیدا است که چنین قومی تا چه حد میتواندست به کتاب و کتابخانه علاقه داشته باشد. از همه قرائن پیداست که در حمله عرب بسیاری از کتابهای ایرانیان از میان رفته است... عربان فاتح برای اینکه از آسیب زبان ایرانیان در امان بمانند و آنرا همواره چون حربه تیزی در دست مغلوبان خویش نبیند با خط و زبان و کتاب و کتابخانه هر جا که در شهرهای ایران بر خوردند سخت به مخالفت برخاستند. رفتاری که تازیان در خوارزم با خط و زبان مردم کردند بدین دعوی حجت است." و هم او در جای دیگری از این کتاب نوشته بود: "در برابر سیل هجوم تازیان شهرهای بسیار ویران شد و خاندها و دودمانهای بسیار بر باد رفت. اموال توانگران را تاراج کردند و آنها را غنایم و انفال نام نهادند. دختران و زنان ایرانی را در بازار مدینه فروختند و آنها را سبایا و اسرا خواندند، و همه این کارها را در سایه شمشیر و تازیانه انجام دادند و هر گونه اعتراضی را با حد و رجم و قتل و حرق جواب گفتند... و چنین بود که اندک اندک محرابها و مناره ها جای آتشکده ها را گرفت. گوشهائی که به شنیدن زمزمه های مغانه و سرود های خسروانی انس گرفته بودند بانک تکبیر و طنین صدای موذن را با حیرت و تائر تمام شنیدند. کسانی که مدتها از ترانه های طرب انگیز بارید و نکیسا لذت برده بودند رفته رفته با بانک حدی و زنگ ستر مانوس شدند. خشن طبعی و تند خونی فاتحان وقتی بیشتر معلوم گشت که زمام قدرت را در کشور فتح شده بدست گرفتند. ضمن فرمانروائی و کارگزاری در بلاد مفتوح بود که زبونی و ناتوانی و در عین حال بهانه جوئی و درنده خوئی عربان آشکار گشت، زیرا این "

نژاد برتر" که میدان فکرو عمل او هرگز از جولانگاه اسپان و شترانش تجاوز نکرده بود، برای اداره کشورهای وسیعی که بدستش افتاده بود نیاز به همین موالی داشت و بناچار دیر یا زود برتری آنها را اذعان نمود، در صورتیکه از همان بامداد اسلام ایرانیان نفرت و کینه شدید خود را نسبت به دشمنان و باج ستانان خود آشکار کرده بودند".

و باز، هم او در جای دیگری از این کتاب نوشته بود:

"نبردی که ایرانیان در این دو قرن با مهاجمان عرب کردند همه در تاریکی خشم نبود، در روشنی دانش و خرد نیز این نبرد دوام داشت... برخی از همان اول با آئین مسلمانی به مخالفت و ستیزه بر خاستند، گویی قبول این دینی را که عرب آورده بود اهانتی و ناسزائی در حق خویش تلقی میکردند. از این رو اگر نیز در ظاهر خود را مسلمان فرا مینمودند در نهن از عرب و آئین او بشدت بیزار بودند و هر جا فرصتی و مجالی دست میداد سر به شورش بر می آوردند و عربان و مسلمانان را از دم تیغ میگذرانیدند... هر روزی به بهانه ای و در جانی قیام و شورش سخت میکردند و میکوشیدند عرب را با دینی که آورده است از ایران برانند....

در نهضت های پیاپی آنان نه فقط نژاد عرب مردود بود، بلکه مسلمانی نیز مورد خشم و کینه قرار داشت و بدینگونه بیشتر این شورشها رنگ ضد دینی داشت. ایرانیانی که مسلمان شده بودند طعمه نفرت و کینه مردم بودند و این نفرت و کینه چندان بود که حتی زنهایی از ایرانیان که به عقد زناشویی عربان در آمده بودند ریش شوهران خود را گرفته از خانه بر می آوردند و بدست مردان میسپردند تا آنها را بکشند، و چنان شد که در همه طبرستان عربان و مسلمانان یکسره بر افتادند".

واقعیت انکار ناپذیر تاریخ این است که اسلام از راه شمشیر به ایران تحمیل شد، بی آنکه ایرانیان "بد نبالش گشته باشند"، همچنانکه از راه شمشیر به دیگر سرزمینهای خاور نزدیک و شمال آفریقا و اسپانیا نیز تحمیل شد بی آنکه هیچکدام از آنها به استقبالش رفته باشند. بهمین دلیل وقتیکه شمشیر عرب در پواتیه فرانسه از برندگی افتاد گسترش اسلام در اروپای غربی متوقف شد، و وقتی که این شمشیر در قسطنطنیه از کار افتاد راه اروپای شرقی به رویش بسته شد.

این افسانه که عرب مساوات اسلامی را با خود به ایرانی آورد که از تبعضات اجتماعی و مذهبی پایان دوران ساسانی رنج میبرد نقلی دیگر با تاریخ است، زیرا که هر چند این تبعیض ها واقعا وجود داشت و این نارضانی ها را هم واقعا داشت، ولی فاتحان عرب نه تنها هیچکدام از اینها را از میان نبردند، بلکه تبعضات بسیار سنگین تری را نیز بر آنها افزودند که ناپذیرفتنی ترین آنها برای ایرانیان شکست خورده ولی آزاده و سرفراز تبعض نژادی بود. در این باره نیز واقعیت تاریخ را از زبان یک مورخ سرشناس دیگری خود جهان عرب میتواند شنید که: "عربهای فاتح خود را برتر از دیگران مینداشتند و به ویژه به ایرانیان میبایست میگردند و آنها را موالی (بند گان آزاد شده) خود میخواندند و برای تحقیر آنان میگفتند که سه چیز است که نماز را باطل میکند: سگ و الاغ و ایرانی.

یک ایرانی دختری از قبیله بنی سلیم خواست و خانواده دختر با این ازدواج موافقت کردند، اما والی مدینه که از این جریان خبر یافت امر کرد موی سر و ریش و ابروان داماد را بتراشند و او را در ملاء عام دوپست تازیانه بزنند و دختر را نیز از او بگیرند. محمد بن بشیر شاعر معاصر او این واقعه را به شعر در آورد و در آن گفت: ابوالولید شرافت دختران ما را حفظ کرد و آنرا از زناشویی با بندگان باز داشت و ریش آن مرد بی ادب را تراشید و او را تازیانه زد تا برود و بعد از این با دختران کسری ازدواج کند، زیرا بنده میتواند فقط با بنده همسر شود". (جرجی زیدان: تاریخ تمدن اسلامی). این ادعای دیگر نیز که مردم ایران آسان به دین تازه گرویدند نقلی دیگر با تاریخ است، زیرا که به تصریح مورخان متعددی از همین جهان اسلام، حتی در قرون چهارم و پنجم هجری بخش بزرگی از ایران همچنان بر آئین زرتشتی باقی بودند: "اکثریت مردم فارس را در حال حاضر (قرن چهارم هجری) زرتشتیان تشکیل میدهند و هیچ شهر و دهکده ای نیست که در آن آتشگاهی نباشد. در نزد بسیاری از دهقانان تصاویر پادشاهان و پهلوانان ایران با علاقه بسیار نگاهداری میشود" (اصطخری: مسالک و الممالک)، "در خراسان و نواحی دریای خزر و طبرستان و دیلم و نیز در کرمان عده زرتشتیان بسیار زیاد است" (مسعودی: مروج الذهب)، در بخش غربی ایران جماعت عظیمی از خرمینیان به آئین خود باقی مانده اند" (مقدسی: تذکره الموضوعات)، در فارس شهری و روستائی وناحیتی نیست مگر آنکه آتشکده ای داشته باشد، و در جبل (شمال غربی ایران) هنوز زرتشتیان در اکثریت هستند" (ابن حوقل: صورة الارض).

اگر بخلاف اسپانیای عرب ایرانیان در نهایت آئین مهاجمان را پذیرفتند، بخاطر این بود که یا سقوط امپراتوری ایران دیگر پایگاهی برای آئین زرتشتی باقی نمانده بود، در صورتیکه با سقوط اندلس، مسیحیان پشت جبهه وسیعی در اروپای بیرون از مرزهای خود برای خویش داشتند، همچنانکه مسیحیان اروپای متصرفی ترکان عثمانی نیز با داشتن چنین پشت جبهه ای توانستند از هویت مذهبی خود دفاع کنند.

در کتاب معتبر تاریخ قم، نوشته مورخی مسلمان از قرن چهارم هجری، در ارتباط با این واقعیت میتواند خواند: "عربان دست بر آوردند و مجموع سدهائی را که در میان رود خانه ها نهاده شده بود ویران کردند، چندانکه کشتزارهای مردمان بکلی خشک شدند، و بدیشان مضرت میرساندند و سدها و رودخانه هایشان را میشکافتند، و لاجرم مردم چون در دفع آنان هیچ چاره و حیل نداشتند به ناچار حکم آنان فرود آمدند، اما چون عرب بانک نماز گفتی، دهقانان آن ناحیت او را دشنام دادندی".

در چنین شرایطی تنها راه مبارزه ای که برای ایرانیان باقی مانده بود این بود که آئین حاکمان عرب را به رنگ آئین ملی خویش در آوردند، و این درست همان کاری بود که کردند. به تعبیر ادوارد براون "تغییرات ناشی از قبول اسلام در نزد ایرانیان از پوست فراتر نرفت و به درون نرسید. ایرانیان با نو آوریهای چون تشیع و عرفان خیلی زود آئینی را که با شمشیر عرب به کشورشان تحمیل شده بود به چیزی تبدیل کردند که گرچه همچنان شباهتی با اسلام داشت، ولی محتوای آنان با آنچه احتمالا پیامبر عرب در نظر داشت بسیار تفاوت داشت".

در هر ارزیابی که در باره دوران اسلامی تاریخ ایران صورت میگیرد باید این واقعیت اصولی در نظر گرفته شود که موضع ایران در جهان اسلام از آغاز موردی خاص بوده که با موضع هیچیک از دیگر کشورهای متصرفی عرب قابل تطبیق نبوده است.

امپراتوری پهنآوری که در طول یکصد سال با شمشیر عرب پی افکنده شد به استثنای ایران شامل سرزمینهایی بود که پیش از آن عمدتاً مستعمرات رم شرقی (بیزانس) بودند و تصرف آنها توسط اعراب عملاً جابجانی یک مذهب وارداتی با یک مذهب وارداتی دیگر بود، زیرا آئین مسیحیت نیز که از سه قرن پیش از آن توسط رم و بیزانس برای آنها آورده شده بود مذهب ملی هیچیک از آنها نبود. اضافه بر این، مذهب فاتحان نوع تازه ای از همان آئین "یهودی - مسیحی" Judeo-Chretienne بود که آنها در هنگام حمله عرب داشتند: خدای آن همان خدای یهودی بود که تغییر نام داده بود، پیغمبران آن همان پیغمبران یهودی بودند که این بار حتی تغییر نام هم نداده بودند. بدین ترتیب اشکالی نبود که بهمان آسانی که ارباب عوض کردند مذهب ارباب پیشین رانیز با مذهب ارباب تازه عوض کنند، و بدینال این هر دو زبان خود را هم تغییر دهند و این بار "از بیخ عرب شوند"، بخصوص که زبانهای بیشتر آنان شعبه هائی از خانواده زبانهای سامی یعنی خوشاوند زبان عربی بود. این ماجرا نی بود که بصورتی یکنواخت در سوریه و لبنان و فلسطین و مصر و لیبی و تونس و الجزایر کنونی تکرار شد.

مورد ایران از همه این موارد جدا بود. ایران نه تنها در هنگام حمله عرب مستعمره کشور دیگری نبود، بلکه خود امپراتوری مقتدری بود که تنها چند سال پیش از آن بخش مهمی از همین جهان بیزانسی مستعمره آن بود مذهب آن نیز مذهبی وارداتی نبود، آئین ملی خود او بود که سابقه ای کهن تر از مسیحیت و احتمالاً کهن تر از یهودیت داشت، همچنانکه زبان ملی آن زبانی آریائی بود که هیچ قرابتی با عربی یا دیگر زبانهای سامی نداشت.

بناچار ملتی که موجودیتش از هزار و چهار صد سال پیش از حمله عرب با هویت و آئین و زبان و فرهنگ خاص خودش در آمیخته بود رسالتی در پاسداری همه اینها برای خود قائل بود که هیچیک از دیگر سرزمینهای اشغال شده اعراب برای خود قائل نبودند. درست هم بهمین دلیل بود که مبارزه ملی برای باز ستاندن این اصالت از شمشیر کشان بیگانه از همان فردای استقرار عرب آغاز شد و تا بازیابی استقلال از دست رفته به پایان نرسید. به گفته "Renan" ایران با آنکه اسلام را پذیرفت، هرگز تسلیم عرب و فرهنگ بیابانی او نشد، و علیرغم زبان و مذهبی که بدو تحمیل شده بود در کوتاه مدتی توانست حقوق خود را به عنوان یک ملت آریائی باز گیرد. بیست سال پس از مرگ محمد، عربستان در مقایسه با سرزمینهای پهنآوری که متصرف شده بود سرزمین بیمقداری بیش نبود. صد سال بعد از آن، درحالیکه زبان و مذهب برخاسته از حجاز از مالزی تا مراکش و از تو میو کتو

تا سمرقند بر قرار شده بود، خود عربستان، رانده و فراموش شده، از صحنه جهانی طرد شده و به صحرا های بی آب و علفش، به همان صورتی که پیش از زمان اسماعیل داشت، باز گشته بود".

تاریخ اسلامی ایران تاریخ مبارزه ای پیگیر برای دفاع سرسختانه از این اصالت ملی در همه زمینه های سیاسی و اجتماعی و مذهبی و فرهنگی آن است، و در این مبارزه ایران بطور دائم راه خود را از راه بقیه اعضای جهان مسلمان جدا کرده و همواره عضو سرکش یا به اصطلاح امروزی "بچه شرور" دنیای اسلام باقی مانده است.

به تعبیر صاحبنظری آلمانی، در حرمسرای شلوغ اسلام ایران آن همسری بوده که هیچوقت قلبا به ازدواج تحمیلی خود رضایت نداده و "بلی" نگفته است. نخستین قیامهای مسلحانه علیه خلافت عرب در سر زمین ایران آغاز شد. اولین شکاف در وحدت سیاسی امپراتوری عرب با تاسیس دولت مستقل "رستمیه" در شمال آفریقا (الجزایر و صحرای کنونی) بدست عبد الرحمن رستم رهبر نظامی و مذهبی خراسانی صورت گرفت، و دومین شکاف اعلام استقلال خود ایران توسط یعقوب لیث صفاری بود. نخستین ارتشی که در داخل امپراتوری اسلام با ارتش منظم خلافت عرب جنگید و آنرا در هم شکست ارتش خراسانی ابومسلم در جنگ زاب بود، و نخستین ارتشی نیز که بغداد پایتخت خلافت عرب را بتصرف در آورد ارتش ایرانی دیلمی بود.

در تمام هزار و چهارصد ساله تاریخ اسلام، ایران حتی یکبار بخاطر اسلام نجنگید، نه در جهانگشائی های اسلامی شرکت جست و نه در جنگهای صلیبی. در عوض بارها علیه دیگر مسلمانان جنگید. دویست سال تمام با امپراتوری عثمانی در پیکاری بی امان بود و در این راستا با کشورهای نامسلمان لهستان و بوهیمیا و ونیز و اسپانیا علیه عثمانی مسلمان پیمان اتحاد بست، اما حتی یکبار در تاریخ خود با یک کشور مسلمان علیه نامسلمانان چنین پیمانی نبست. حتی در دوران خود ما، تنها جنگ خارجی ایران اسلامی جنگ هشت ساله ای نافرجام با کشور مسلمان دیگری بود. در قلمرو فرهنگی، رویارویی ایران آریائی با فرهنگ مهاجم سامی حتی از رویاروییهای سیاسی آن، هم پیگیر تر بود. تنها کشور مسلمانی که زبان عربی را به نفع زبان ملی خود طرد کرد ایران بود، و تنها کشور مسلمانی نیز که گذشته پر افتخارش را به فراموشی نسپرد و آنرا در تمام جلوه های ادب و هنر و شعر و موسیقی و فولکلور و رسوم روزمره خویش زنده نگاه داشت ایران بود، در شرایطی که سایر سر زمینهای اسلامی (مصر، عراق، اردن، سوریه، فلسطین، لبنان، تونس، الجزایر، مراکش) جملگی با گذشته پیش از اسلامی خود قطع رابطه کردند. بااینهمه، اصطکاک بنیادی این دو فرهنگ آریائی و سامی بخصوص در تضادی دیگر منعکس شد که ریشه در اصلی بسیار کهن داشت، و این تضاد از دوگانگی اندیشه مذهبی ما قبل اسلامی ایران و اندیشه اسلامی مایه میگرفت، زیرا همچنانکه دنیای سامی در طول دو هزار سال سه آئین یهودی و مسیحی و اسلام را به جهان عرضه کرده بود، جهان ایرانی نیز در همین مدت سه آئین بزرگ میترائی، زرتشتی و مانوی را عرضه کرد که با آنکه دنیای عرب با تعبیری اشتباه آمیز از برداشت دو گانه خیر و شر در آنها، بدانها عنوان **dualiste** داده است، مذهبی توحیدی بودند، همچنانکه پیش از این دو، آئین در مصر باستانی دوران اخناتون نیز نوع جداگانه ای از آئین های توحیدی بود. گسترش هیچیک از این آئینها در جهان باستان، چه از لحاظ زمانی و چه از نظر مکانی، از گسترش آئینهای سه گانه سامی کمتر نبود. آئین مهر (میترا) چهار قرن تمام آئین شماره یک امپراتوری پهناور رم بود و از دریای سیاه تا اقیانوس اطلس و از دریای شمال تا مدیترانه را در منطقه نفوذ خود داشت، نفوذی که هم امروز آثار آنرا در بقایای صد ها مهرابه در ایتالیا و اسپانیا و فرانسه و آلمان و اتریش و انگلستان و رومانی و بالکان و آفریقای شمالی و خاور نزدیک و آسیای صغیر میتوان یافت. وقتی هم که مسیحیت جایگزین این آئین شد، آئین مسیحی تقریبا همه سنتهای مذهبی خود (روز تولد عیسی، تقدس یکشنبه، تعمید مسیحی، عشاء ربانی و بسیار ضوابط دیگری را که در فصل جداگانه ای در این کتاب از آنها سخن رفته است) از آن اقتباس کرد.

آئین مزدائی که بیش از شش قرن آئین شاهنشاهی های هخامنشی و ساسانی بود خمیر مایه همه ساختار ماوراء الطبیعه آئین یهود قرار گرفت که آن نیز تقریبا همه معتقدات خود را در باره جهان دیگر و رستاخیز و روز حساب و بهشت و دوزخ و فرشتگان و شیاطین از آن گرفت و بعدا به مسیحیت و اسلام انتقال داد.

آئین مانوی در کوتاه مدتی از کرانه های اقیانوس کبیر تا سواحل اقیانوس اطلس در آسیا و اروپا و آفریقا گسترش یافت و علیرغم بزرگترین سرکوبگری مذهبی تاریخ تا دوران قرون وسطائی اروپا پای بر جا ماند.

در این هر دو مورد نیز در خود این کتاب توضیحات مبسوط تری داده شده است. اگر این سه آئین در نهایت جای خود را به مسیحیت و اسلام سپردند، نه برای این بود که اسلام و مسیحیت ارزشهای معنوی عالیتری را ارائه

کردند، برای این بود که این دو با شمشیرهای برنده تری به میدان آمدند. توضیحات بیشتری را در این باره در صفحات تاریخ میتوان یافت.

شمشیر زنان عرب از نظر مذهبی هیچ چیز تازه ای به ارمغان نیاوردند که برای ایرانیان ناشناخته باشد. یکصد سال پیش محقق سرشناس فرانسوی Darmesteter در ارزیابی ظریفانه ای از این واقعیت نوشت: «ایرانیان آیین نورسیده را رونوشتی از آیین کهن خودشان یافتند که در آن آسمان از همان فرشته ها و زمین از همان شیطانهای پر شده بود که خود آنها پیش از آنها جای داده بودند و رستاخیز و بهشت و دوزخ نیز همان روز حساب و جهنم و بهشتی بود که یهودیان و مخصوصا مسیحیان و مسلمانان از خود آنها وام گرفته بودند. تنها تغییری که در این میان روی داده بود این بود که اهورامزدا تبدیل به الله شده بود و فرشته ها نام ملائک و اهریمن نام شیطان گرفته بودند. زرتشت نیز نام خود را به محمد داده بود. آنچه این ایرانیان حقا میتوانستند از آیین نو رسیده بطلبند بیش از حور و جنت آن جهانی، عدالت و مساواتی بود که در همین جهان تا حد زیادی توسط موبدان ساسانی از ایشان گرفته شده بود، و همین آخوند سالاری بود که جنبش هایی انقلابی چون جنبش مزدکی را پدید آورده بود. ولی نه تنها چنین مساواتی را مطلقا به ارمغان نگرفتند، بلکه سر فرازی هزار و چهارصد ساله خویش را نیز از دست دادند و "نا یافته دم دو گوش گم کردند"».

مبارزه فرهنگی هزار و چهار صد ساله ای که این دگرگونی به دنبال آورد بسیار بیش از سر کوفتگی مادی ایرانیان، زاده غرور ملی زخم خورده ای بود که هرگز التیام نیافت. این مبارزه فرهنگی از آغاز بر پایه این تضاد فکری شکل گرفت که در آیین های ایرانی هر آدمی فردی بود که با قدرت تعقل آفریده شده بود و بنا بر این از توانایی تشخیص و انتخاب آزادانه راهی که باید در میان خیر و شر و نور و ظلمت برای خویش برگزیند برخوردار بود، و به همان اندازه که در این مورد آزادی داشت مسولیت نیز داشت، آنچه آفریننده او از وی می طلبید این بود که وی در این گزینش راه راستی و نیکویی را برگزیند تا یاور خداوند در نبردی باشد که تا به پایان جهان میان روشنایی و تاریکی در جریان است و می باید با پیروزی نهایی فروغ بر ظلمت پایان یابد. در جهت مقابل، اندیشه زیربنایی آیین های توحیدی بر این وجه مشترک سامی شکل گرفته بود که سرنوشت آدمی پیشاپیش برای او تعیین شده است و انتخابی که می کند انتخابی است که قبلا برایش خواسته شده است و خود او در مورد آن اختیاری ندارد. این قانون جبر مطلق به خصوص در سومین آیین توحیدی سامی، یعنی درست همان آیینی که عرب برای ایران آورد به صورتی قاطع منعکس شده بود، زیرا که لااقل یکصد آیه قرآن بدین صراحت داشت که: خدا هر کس را که خود بخواهد به رستگاری میبرد و هر کس را هم که بخواهد به گمراهی میکشاند، هر کس را که بخواهد مسلمان کند دلش را به اسلام مایل میکند و هر کس را که نخواهد در پذیرفتن ایمان سخت دل میکند، هر کس را که بخواهد مشمول رحمت خود میکند و هر کس را هم که بخواهد عذاب میدهد، هر کس را که بخواهد عزت میبخشد و هر کس را هم که بخواهد ذلیل میکند.

برای فرهنگ ایرانی که بویژه در آثار سخنوران و فلاسفه و عرفای ایران تبلور یافته بود، از آغاز این پرسش مطرح بود که اگر بشر فردی بی اختیار بیش نیست چرا باید بابت آنچه میکند جواب پس دهد و بخاطر گناهی که در اختیارش نبوده است کیفر ببیند؟ و به همراه این پرسش، این معما نیز برایش مطرح بود که چگونه دیدگاههای ما قبل اسلامی خود را در این راستا با دیدگاههایی که اسلام برای او خواسته است تطبیق دهد در حالیکه این دو عملا تطبیق ناپذیرند؟ بازتابهای این پرسش و این معما را تقریبا در تمام صفحات تاریخ فرهنگی ایران مسلمان از قرن سوم هجری تا قرن خودما میتوان یافت، گاه به صورتی نرم، گاه در قالبی طنز آمیز، و گاه با صراحت چنان بی پروا که با توجه به شرایط زمانی شگفتی می آورد، مثلا ادعاینامه انقلابی زکریای رازی در دو کتاب فلسفی او علیه اساس نبوت و انکار ارتباط مذاهب با خدا. هشت صد سال پیش از آنکه ادعاینامه مشابهی در اروپای "قرن فروغ" از جانب کسانی چون ولتر و روسو و کانت و هگل و هزار سال پیش از آنکه چنین ادعاینامه ای در قرن خود ما از جانب کسانی دیگر چون فروید و اینشتاین و مترلینگ مطرح شود.

تقلب دیگری باتاریخ، تقلبی است که در مورد "فرهنگ اسلامی" ایران شده است. جهان اسلامی در قرون دوم تا ششم تاریخ خود کانون فرهنگ شکوفایی بود که دانشمندان اسلام شناس قرن گذشته بدان عنوان خود ساخته "فرهنگ اسلامی" داده اند بسیاری از نویسندگان کنونی دنیای مسلمان کوشیده اند و می کوشند تا این شکوفایی را فرع اسلامی بودن این فرهنگ بدانند و باروری آن را به ضوابط مذهبی آن ارتباط دهند.

ولی قانون واقعی تاریخ این است که هیچ فرهنگی را با معیار مذهبی ارزشیابی نمیتوان کرد، و غنای آنرا نیز به حساب آیینی که این فرهنگ در آن شکل گرفته است نمیتوان گذاشت. اگر جز این میبود میبایست والاترین آیین

جهان آئین اساطیریونان باشد، زیرا که والاترین فرهنگ جهان نیز در این سرزمین شکل گرفته بود. و اتفاقاً درست همین فرهنگ والا بود که همراه فرهنگ والائی دیگر، یکی از دو رکن بنیادی فرهنگ اسلامی قرار گرفت، که Renan در ارزیابی آن مینویسد: "اگر یک فرهنگ واقعی میباید بر دو پایه علم و فلسفه بنیاد نهاده شده باشد، نمیتوان اصولاً از فرهنگی بنام فرهنگ اسلامی سخن گفت، زیرا پایه گذاران واقعی این دو در دنیای مسلمان ایرانیان و یونانیان بودند و اعراب خود در این باره سهمی نداشتند، یا سهمی بسیار ناچیز داشتند".

باروری " فرهنگ اسلامی" بسیار بیش از آنکه مربوط به خود اسلام باشد، مربوط به محیط مساعدی بود که امپراتوری نوحاسته عرب با ایجاد یک واحد یکپارچه سیاسی و جغرافیایی بخصوص زبانی در اختیار فرهنگسازان ایرانی و سریانی و مصری و اندلسی و بطور مستقیم یونانی و هندی و چینی گذاشته بود. چنین شرایطی قبلاً در امپراتوری های غیر اسلامی رم و بیزانس و ساسانی نیز بوجود آمده بود و بعداً هم در امپراتوری های مغول و تاتار و امپراتوری های مستعمراتی اروپای قرون شانزدهم تا بیستم بوجود آمد، بی آنکه رونق فرهنگی هیچیک از آنها به حساب فرهنگ سازی آئینها ی اساطیری رم و یونان یا آئین زرتشتی ایران و یا آئین مسیحی مستعمره داران اروپائی گذاشته شده باشد. اصطلاحاتی از قبیل طب سوزنی، نجوم اسلامی، ریاضیات اسلامی، همانقدر بی محتوا است که غیر منطقی است، زیرا واقعیتها تغییر ناپذیر ریاضی یا پزشکی و یا نجومی را با ضابطه مسیحی بودن یا اسلامی بودن یا بودائی و برهمنائی بودن و یا الحادی بودن آنها طبقه بندی نمیتوان کرد، همچنانکه نمیتوان آنها را بر اساس نژادی یا زبانی از هم جدا گذاشت، آنچه در دو قرن گذشته و حاضر از جانب اسلام شناسان جهان عرب فرهنگ اسلامی نام گرفته نتیجه گیری غلطی از این واقعیت است که در قرون اولیه اسلام آثار مختلف علمی و فلسفی در جهان اسلامی عمدتاً به زبان عربی نوشته میشدند تا در درون امپراتوری عرب گسترش بیشتری داشته باشند، ولی در عمل همه این نوشته ها به حساب مولفان عرب گذاشته شدند در حالیکه بخش اعظم آنها کار دانشمندان، ریاضیدانان، پزشکان، هیئت شناسان، فیلسوفان مورخان، جغرافیا دانان، نحویان، ادیبان یا متالین غیر عرب، بخصوص ایرانیانی بودند که این خلدون در باره آنها نوشت: «از امور غریب این است که حاملان علم در جهان اسلام غالباً عجم بودند و اگر هم عالمی یافت میشد که در نسبت عربی بود در مکتب عجمان پرورش یافته بود، زیرا قوم عرب نه از امر تعلیم و تالیف اطلاعی داشت و نه اصولاً خواهان آن بود، بخلاف پارسیان که بر اثر رسوخ دیرینه تمدن در میان خود برای اینکار صلاحیت دیرینه داشتند و هیچ قومی چون آنها به حفظ و تدوین علم قیام نکرد» در قرون یازدهم تا چهاردهم میلادی (پنجم تا هشتم هجری) تلاش گسترده ای در بخش مسیحی اسپانیا (اندلس) و در جزیره سیسیل که در آنزمان توسط فرماندهان اداره میشد برای ترجمه کتب علمی و فلسفی جهان اسلامی به زبان لاتینی انجام گرفت که حاصل آن ترجمه صد ها اثر برجسته دانشمندان و فلاسفه دنیای مسلمان بدین زبان بود، و قسمت مهمی از این آثار بزرگان دانش و فلسفه ایرانی بود که از جمله آنها میتوان از رازی و ابن سینا و خوارزمی و مجوسی و ابن مقفع و طبری و بیرونی و غزالی و بدیع الزمان همدانی و صوفی نام برد، و از کتابهایی چون الحاوی رازی و قانون و شفا ابن سینا و طب ملکی مجوسی که بمدت چند قرن کتابهای درسی دانشگاههای اروپائی بودند، با این ویژگی که برای همه دانش آموزان این دانشگاهها رازی پزشک عرب شناخته شد، و ابن سینا فیلسوف عرب، طبری مورخ عرب، و ابن مقفع ادیب عرب، و خوارزمی ریاضیدان عرب متصوف عرب، و هنوز هم که هنوز است در خارج از خواصی معدود برای افکار عمومی جهان عرب شناسنامه همه اینان شناسنامه هانی عربی است، هر چند که در همین جهان غرب یکنفر از صد ها نویسنده ای که در قرون وسطای مسیحیت در کشورهایی چون فرانسه و آلمان و انگلستان و اروپای شمالی و شرقی به زبان لاتینی کتاب و رساله نوشتند ایتالیائی شناخته میشوند.

همه این تضاد های بیش از هزار ساله میان فرهنگ ملی ایرانی و فرهنگ وارداتی سامی، در عین آنکه اصالت فرهنگی ایرانی را در کشاکش بحرانا و سرکوبها و قربانی دادن ها استوار نگاه داشت، متأسفانه نیروی زاینده این فرهنگ را در کشمکش پیگیر چنان فرسوده کرد که در چند صد ساله گذشته عملاً فرصت نو آوری سنتی را بدان نداد و کار به نوعی سترونی کشید که هنوز فرهنگ ایرانی در چنبره آن گرفتار است.

* * *

برای چه ایران که رستاخیز ملی خود را در آغاز این هزاره دوم اینطور سر فرازانه آغاز کرد، چنین راه گم کرده در جریان پایان دادن بدین هزاره است؟

برای این پرسش مسلماً در ارتباط با ارزیابیهای مختلف پاسخهای مختلف میتوان یافت. مسلماً نیز هر کدام از این پاسخها بازتاب قسمتی از حقیقت هستند. ولی پاسخ جامع در این واقعیت نهفته است که ایرانیان که این هزاره را بصورت بالغانی آغاز کرده بودند، خواسته یا نا خواسته آنرا بصورت صغیرانی بیپایان میرسانند و بناچار بصورت صغیرانی نیز پا به هزاره نو میگذارند.

در میان ۱۸۸ کشور امروز جهان، ایران تنها کشوری است که بطور رسمی قانون اساسی کنونی خود در یک رژیم قیومت قانونی بسر میبرد، و بنیانگذار این رژیم خود تصریح کرده است که این قیومت قیومت شرعی قیم بر صغیر است و قیم ملت با قیم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت فرقی ندارد (روح اله خمینی: ولایت فقیه) و هم او برای اینکه جای شبهه ای باقی نماند لزوم این قیومت را چنین توجیه کرده است که "مردم جاهل و ناقصند و ناکاملند و نیازمند کمالند و شرعا احتیاج به قیم دارند". فرضیه پرداز بزرگ این ولایت فقیه نیز، که از نظر تنوریک راهگشای آن بود - پیش از آنکه پیروان او از راه جنگهای خیابانی و آتش زدن و ویرانگری راهگشای علمی آن نیز بشوند - در همین باره نوشته بود: "جهل توده های عوام مقلد و منحط و بنده واری را به یک شکم آبگوشت به هر که بانی شود اهداء میکنند و این رای آنان در ردیف آراء راس ها، یعنی الاغها و گاوها است، نمیتوان ملاک گزینش رهبری باشد. امامت باید بر اساس ایدئولوژی الهی انتخاب شود" (علی شریعتی، امت و امامت)، و در جای دیگر نوشته بود: "حساب وجود امت مستلزم روحی است بنام امام، و انسانی که امام خود را نمیشناسد بمثابه گوسفندی است که چوپان خود را گم کرده باشد" (علی شریعتی: یک حزب تمام).

اولین نخست وزیر منصوب همین ولی فقیه نیز بنوبه خود در تفسیر منطق حکومتی ارباب خود نوشت: "حضرت امام خمینی جمهوری اسلامی را به نظامی توصیف میکنند که در آن ولی فقیه قیم بلاعزل مردم صغیر است و مایه این ولایت را از طریق ائمه اطهار از مرجع الهی گرفته است. بنابراین همانطور که صغیر حق عزل را ندارد، مردم نیز حق چون و چرا در مقابل ولی فقیه را ندارد" (مهدی بازرگان، انقلاب در دو حرکت).

در سالهایی که خمینی در نجف بسر میبرد، در رساله ای بقلم کاشف الغطاء که با تایید خود خمینی در آن شهر منتشر شد ضرورت این ضابطه "قیم و صغیر" چنین توجیه شده بود: "طبیعی است که مردم همواره یکی از دو دسته اند: عالم و عامی، مطلع و بی اطلاع. بنابراین همیشه باید عده ای مجتهد و عده ای دیگر مقلد باشند، یعنی از مجتهد تقلید کنند. لزوم تبعیت جاهل از عالم تنها یک حکم شرعی نیست، بلکه حکم عقلی و فطری و وجدانی نیز هست".

ده قرن پیش، ثقته الاسلام کلینی در "کافی" معروف خود این مقلدان را "شیعیان ضعیف العقلی" توصیف کرده بود که خودشان توانایی تشخیص مصلحت خویش را ندارند و بناچار باید تابع احکام و فتاوی مجتهدانی باشند که میتوانند مصلحت آنها را تشخیص دهند. در سالهای خودما، صاحب نظری با برداشتی امروزی تر این تقسیم بندی را تقسیم بندی دامان و دام پروران توصیف کرده است.

واقیعی که بر سر بسیار کسان پوشیده است این است که این اصل "ولایت فقیه" نه ساخته جهان تشیع است و نه اصولا ساخته جهان اسلام، بلکه ریشه در اصل یهودی "پیغمبران پادشاه" دارد که شانول و داود و سلیمان شناخته ترین نمونه های آن هستند. این واقعیت تاریخی که در آغاز قرن حاضر - سالها پیش از آنکه رژیم بنام ولایت فقیه در ایران بر روی کار آید - توسط محقق معروف آلمانی J. Wellhuasen مورد بررسی قرار گرفت، بر این مبنای ایدئولوژیک متکی است قدرت مطلقه یهود در آسمان مبیاید در شخص واحدی که نماینده این قدرت در روی زمین در قلمرو قوم بر گزیده او است منعکس شود. در همین روزهای خود ما، یکی از سرشناس ترین مراجع مذهبی یهود، خاخام اعظم مناخیم فرومن از بنیاد گذاران مکتب افراطی گوش آموختیم (صخره ایمان) در اسرانیل، این اصل یهودی را بصورت روشن تر توجیه کرده است:

"انقلاب شایان ستایش خمینی در ایران درست بر همان مبنای ایدئولوژیک تکیه دارد که ایدئولوژی مبارزه امروزی ما در اسرانیل بر آن تکیه دارد. مفهومی که ما برای یهود، خدای واحد غیرتمند و بی گذشت خود قائلیم همان مفهومی است که خمینی از خدای اسلام دارد. دیدگاه های جهانی ما کاملا مشابه همدیگرند، همانطور که بسیار مسائل دیگر میان ما مشترک هستند. هر دوی ما برای دفاع از ارزشهای سنتی خود در مقابل نوآوری کفر آمیز امروزی میجنگیم. من وقتی شعار "الله اکبر" را میشنوم همانقدر احساس رضایت میکنم که اسلام راستین از شنیدن شعار "جلال یهود متبارک باد" خرسند میشوم. یک امام جماعت جمهوری اسلامی هر کلامی را که از شریعت دریافت کرده است بصورت رهنمودی تکرار میکند، درست همان کاری که ما در مورد تورات میکنیم. من ساعتهای متوالی مجذوب موعظه های مذهبی خیرگان ولایت فقیه مانده ام، زیرا آنان نیز در خط مبارزه با لیبرالیسم و آزاداندیشی همزمان ما هستند. میخوام بدانان پیام دهم که:

بنیاد گرایان روی زمین، متحد شوید!" (نقل از مصاحبه خاخام اعظم فرومن با روزنامه فرانسوی لیبرالیون، ۳۰ آوریل ۱۹۹۸).

* * *

فراموش نکنیم که همین ضابطه قیم و صغیر، همین نحوه برداشت ولایت فقیه از حکومت، تا نیمه دوم هزاره کنونی در جهان مسیحیت نیز بر قرار بود، و اگر هم در دوران "رنسانس" اندکی تعدیل یافت، ولی تا سالهای "فروغ" قرون هفدهم و هیجدهم عملاً بقوت خود باقی ماند.

در تمام این احوال کلیسا شبان بر گزیده عیسی مسیح برای سرپرستی گوسفندان او بود، همچنانکه مسجد قیم شرعی مردمی بود که "اکثر هم لایعلمون" شناخته شده بودند. در هر دو حال جامعه نوین از یک اقلیت ممتاز مرکب میشد که رابطه مستقیم با عرش و جبرئیل داشت، و از یک اکثریت عظیم مردمی صغیر که میبایست بخاطر رستگاری روح خود در همه احوال گوش به فرمان کلید داران مطلق حقیقت باشند.

ولی اگر تا بدین مرحله کلیسا و مسجد در مسیرهای موازی گام برمیداشتند، از قرون هفدهم و هجدهم مسیحی راههای آنها از هم جدا شد، زیرا در یکی از آن دواين منطق ولایت و صغارت ترک برداشت و اندک اندک بکلی فرو ریخت، در صورتیکه در دیگری بهمانصورت قرون وسطانی که داشت باقی ماند.

دگرگونی سرنوشت سازی که در این راستا در جهان مسیحیت روی داد تحول فکری و فلسفی فراگیری بود که در یک زمان تقریباً در همه کشورهای پیشرفته اروپای قرون هفدهم و بخصوص هجدهم آغاز شد، با این برداشت که تمام آن مسائل اجتماعی و مذهبی که تا آنزمان واقعیتهای مسلم زمینی یا آسمانی تلقی میشدند و اصولاً قابل بحث بشمار نمی آمدند، در خارج از نفوذ دولت و کلیسا مورد تجدید ارزیابی قرار گیرند، و در صف مقدم همه این آئین مسیحیت و کتاب مقدس آن Bible جای داشت. نتیجه این ارزیابی که در طول بیش از یک قرن بزرگترین شخصیت‌های علمی و ادبی و فلسفی اروپا در آن شرکت جستند این شد که تقریباً تمام آنچه در این کتاب مقدس، یعنی در تورات و انجیل، در باره خدا و آفرینش و واقعیت‌های مختلف تاریخی و مذهبی آمده و هفده قرن تمام از جانب کلیسا حقایق آسمانی و مسلم شناخته شده بود غلط یا ضد و نقیض یا اشتباه آمیز و یا بکلی ساختگی تشخیص داده شد. شخص ولتر در "ارزیابی کتاب مقدس" و در "دیکسیونر فلسفی" خود هشتصد خطای آشکار را در تورات ارائه داد و دیگرهمفکران اروپایی او چند صد مورد دیگر را بر این رقم افزودند، چنانکه اساساً مجموع برداشتهای پیشین در زمینه ماوراء الطبیعه در برابر علامت سوال قرار گرفت. همین انقلاب فکری در زمینه نظام های جا افتاده سنتی و در قلمرو سیاست و قضاوت و قوانین اجتماعی نیز صورت گرفت و به نتایج مشابهی انجامید، که اساسی ترین نتیجه آنها شکستن سد "صغارتی" بود که تا آنزمان در جامعه اروپایی، چه از نظر مذهبی و چه از نظر اجتماعی وجود داشت، و شکسته شدن همین سد بود که یکی از بزرگترین تحولات اجتماعی تاریخ را در اروپای قرون پایانی هزاره دوم با تکوین انقلاب کبیر فرانسه و اعلام اصل آزادی و برابری و صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر سال ۱۷۸۹ و لغو اشرافیت و جدائی دین از سیاست و پایان انکیزیسیون و الغاء بردگی و در نهایت استقرار رژیمهای جمهوری و نهضت‌های کارگری بدنبال آورد قرنیه که این نو آوری فکری را شکل داد، تقریباً در همه کشورهای پیشرفته اروپا نی که بطور همزمان در آن شرکت جستند "قرن روشنائی" یا "عصر فروغ" نام گرفت. در فرانسه که کانون اصلی آن بود Sicele des Lumieres خوانده شد، در آلمان Aufklarung در انگلستان Englightment در ایتالیا Illuminismo در اسپانیا Siglo de las Luces و در پرتغال Seculo das Luzes. در این "فروغ آوری" اندیشمندان، نویسندگان، فلاسفه و صاحب نظرانی بسیار شرکت جستند که از زمره آنها میتوان از ولتر، کانت، روسو، لایب نیتس، گوته، مونتسکیو، بوفون، دیدرو، لسینگ، هگل، نام برد، و نیز از این واقعیت جالب که زمامداران بر جسته ای چون فردریک کبیر پروس و کاترین کبیر روسیه برای تسجیل آزاد فکری خود بدین فروغ آوران ارادت و احترام فراوان نشان دادند.

وقتیکه مقدس ترین منشور جهان مسیحیت از جانب چنین کسانی به زیر ذره بین گذاشته شد و از آن موارد ضعیفی بیرون آورده شد که شمار آنها تا به امروز به هشتاد هزار رسیده است، و وقتیکه اصولاً ماهیت مذهب و اصالت آئینهای "توحیدی" مورد تجدید ارزیابی قرار گرفت، در حدی که مکتب بیخدائی atheisme توانست خود بصورت مکتب فکری مستقلی عرضه شود، و وقتیکه حاصل همه این موشکافی ها بصورت صد ها کتاب و رساله در دسترس عمومی گذاشته شد، اساس حاکمیت بی منازع و سنتی کلیسا خود بخود متزلزل شد و دوران تازه ای در تاریخ تمدن بشری آغاز شد که این بار نه بر صغارت شرعی مومنین، بلکه بر حق آزادی فکری و آزادی بیان و آزادی اعتقاد مردمی بالغ تکیه داشت. جمله معروف ولتر را خطاب به یکی از منتقدان آشتی ناپذیر او

بارها نقل کرده اند که "من با آنچه می‌گویی مخالفم، ولی تا پای جان ایستاده‌ام که تو حق گفتن آزادانه آنرا داشته باشی"، و نیز این جمله معروف بوماشه را که یکصد سال است بصورت شعار در سر لوحه روزنامه فرانسوی فیگارو بچاپ میرسد که "تا آزادی انتقاد در کار نباشد، ستایش ارزنده‌ای نیز وجود نمیتواند داشت".

اندیشه‌های بنیادی قرن فروغ از جانب غرب به آمریکای نوحاسته و از جانب شرق به امپراتوری نو ساخته روسیه گسترش یافت. در آمریکا قانون اساسی کشوری که میبایست تا پیش از هزاره نیرومندترین کشور جهان شود برپایه آنها تدوین شد، و در روسیه زمینه فکری را برای انقلاب اجتماعی فراگیری که قرن بیستم را به لرزه در آورد فراهم کرد. بخصوص در زمینه علمی، رهانی دانش از یوغ مذهب دست دانشمندان را در اکتشافات فراوانی که تقریباً همه آنها با اسطوره‌های کتاب مقدس مغایرت داشتند باز گذاشت، و راه را بر جهش علمی بیسابقه‌ای گشود که برتری بی‌منزاع کنونی جهان غرب در زمینه‌های علمی و صنعتی و اقتصادی و فرهنگی حاصل مستقیم آن است.

چنین بود که صغیرانی شرعی بدرون این بوته آزمایش رفتند و از آن بصورت مردمی بالغ بیرون آمدند، و بسیاری از آنها نیکه تا آن زمان با مغز پدران روحانی فکر میکردند آموختند که میتوانند با مغز خودشان نیز فکر کنند.

* * *

اگر برداشتهای فکری قرن فروغ به اروپای مسیحی و بدنبال آن به بخش غیر اروپایی جهان مسیحیت امکان آن داد که از صورت صغیران هزار و چند صد ساله مذهبی بیرون آیند و بصورت انسانهای بالغ و آگاه با واقعتهای مذهبی و اجتماعی خود روبرو شوند، چنین امکانی تا کنون در هیچ جای جهان اسلام، حتی در تنها کشور لائیک آن، به هیچ مسلمانی داده نشده است، و به ناچار مردم این جهان همچنان در مقام صغیرانی مذهبی و الزاماً صغیرانی سیاسی باقی مانده اند و از قرون وسطای خود بیرون نیامده اند. نه تنها امروز در جهان دو میلیارد نفری مسیحیت حق آزادی مذهب و آزادی قبول یا رد مطالب "کتاب مقدس" و اساساً آزادی داشتن یا نداشتن مذهب برای همه افراد وجود دارد و یه بنیاد گرایان- که کم هم نیستند - اجازه ابراز خشونت در خارج از محدوده قانون داده نمیشود، بلکه در کشوری چون اسرائیل نیز که در حال حاضر عملاً بدست خاخام‌های واپسگرایی افراطی و متعصب آن اداره میشود این حق آزاد اندیشی مذهبی بر مبنای قانون اساسی لائیک آن بطور اصولی برای همه افراد وجود دارد، که نمونه‌ای از آنرا در سخنرانی پر سرو صدای چندی پیش یانل دایان دختر ژنرال موشه دایان معروف در پارلمان اسرائیل میتوان یافت. در این سخنرانی که گزارش آن با عنوان "کنست و ماجرای همجنس بازی داود پیغمبر" در مطبوعات جهان انتشار یافت، یانل دایان نماینده چپگرایی پارلمان اسرائیل با خواندن بندهائی از تورات که در آن داود پادشاه و پیغمبر اسرائیل در لفافه‌ی روابط عاشقانه خود با پسر زیبای شانول نخستین پادشاه این کشور اعتراف میکند از نمایندگان کنست خواست که خودشان در باره درجه تقدس این پادشاه و پیامبر بزرگ اسرائیل قضاوت کنند (هرالد تریبیون، ۱۲ فوریه ۱۹۹۳). حتی در دمکرات‌ترین پارلمان‌های پنج‌جای و دو کشور اسلامی جهان امروز امکان چنین اظهار نظری در باره یک موضوع مذهبی وجود ندارد.

در جهانهای بودایی و شینتونی آسیای خاوری و در هند برهمنی و در قلمروهای مذاهب قبیله‌ای (آنمیست) آفریقا و اقیانوسیه نیز، با همه تعصباتی که در جوامع مذهبی وجود دارد، کسی در ارتباط با نظرات مذهبی خود مورد بازخواست قرار نمیگیرد و فتوایی هم برای کشتنش صادر نمیشود، و عملاً تنها دنیای اسلامی است که در آن جانی برای حق آزادی تشخیص و آزادی انتخاب در زمینه مذهبی وجود ندارد، بدانصورتی که برای صغیران نمیتواند وجود داشته باشد.

مشکل در این است که این صغیران جهان اسلامی در چنین دوران بیسابقه‌ای از رشد آموزشی و فکری بشریت مترقی، نه تنها مطلقاً امکان آنرا ندارد که با اتکاء بر صغارت خود بخش غیر مسلمان جهان را، چنانکه در آرزوی آنند، یه قانون اسلام در آوردند، بلکه در محدوده دنیای اسلامی خود نیز روز بروز بیشتر با واقعتهای جهانی فاصله میگیرند. بنیاد گرانیهایی که به نام خدا و اسلام بر تقریباً سراسر این مجتمع بیش از یک میلیارد نفری - گاه از جانب خود حکومتها و گاه از جانب افراطگرایی غیر مسنونل - حکمفرما است در همه جا پاسخهای غلطی است که به پرسشهایی صحیح داده میشود. پرسش صحیح این است که برای تعدیل شرائط ظالمانه و بیرحمانه اقتصادی جهان امروز که بخش اعظم مردم آنرا قربانی خود گرفته است چه میباید کرد؟ و پاسخ غلط این تصور است که با آدمکشی‌های مقدس یا از طریق رژیم‌های از نوع ولایت فقیه و طالبان میتوان

چنین مشکلی را حل کرد. چندین دهه آزمایش بد فرجام در کشورهایی چون پاکستان، بنگلادش، اندونزی، سودان، کومور، ایران و افغانستان که همه ادعای حل مشکلات خود را از طریق اجرای طایق النعل بالنعل قوانین اسلامی داشته اند در هیچ جاحاصلی جزافزایش نابسامانیها ببار نیاورده و همه دستاوردها به دست بریدن و سنگسار و قصاص و حجاب زنان و درازای ریش مردان و برگزاری اجباری نماز جماعت محدود مانده است. اگر با چنین بیراهه رویها میتوان این جهان اسلامی را به قهقرای باز هم بیشتری برد، حتی با برخورداری از بیشترین عواید نفتی جهان نمیتوان آنرا بجانب جلو راند، و نمیتوان نیز آنرا بعنوان سر مشق قابل قبولی به جهان نامسلمان عرضه کرد، زیرا هر کسی، در هر درجه از بی اطلاعی یا از خوشخیالی، میتواند دریابد که حتی اگر هم تمام مسلمانان جهان بطور یکپارچه بر این قوانین تاکید گذارند، باز هم بقیه مردم دنیا که شمارشان بیش از چهار برابر مسلمانان است، و تنها یکی از کشورهایی با اندازه مجموع دنیای اسلامی و شاید هم بیشتر از آن جمعیت دارد، نه به حجاب و اسپرگرای اسلامی گردن خواهند نهاد، نه مقررات قرون وسطانی سنگسار و دست بریدن و قصاص و تعزیر را خواهند پذیرفت، نه در قوانین خود جانی به تعدد زوجات خواهند داد، نه ضوابط ابتدائی نجاست و طهارت و بول و غایظ را جانشین ضوابط بهداشتی قرن بیستمی خویش خواهند کرد، نه ضوابط غذایی خود را شکافتگی سم و نشخوار چهار پایان یا کمی و زیادی فلس ماهیان قرار خواهند داد، نه موسیقی و نه نقاشی را از مقام والای هنری خود به حد منکرات مذهبی پائین خواهند آورد، و نه اقتصادهای پر تحرک امروزی خویش را تابع قوانین خمس و زکوه و مضارعه و قرض الحسنه خواهند ساخت.

این دنیای اسلامی در حال حاضر شامل ۵۲ کشور جهان سومی است که همه آنها از نظر علمی و صنعتی در سطحی بسیار پائین تر از جهان پیشرفته قرار دارند و بهمین جهت سطح زندگی نیز در آنها بسیار پائین تر از سطح زندگی مردم این جهان پیشرفته است. آنجا که رقم متوسط در آمد سرانه سالانه (PNB) در آمریکای شمالی ۲۷۰۰۰ دلار و در اروپا ۱۸۰۰۰ و در اقیانوسیه ۱۷۰۰۰ دلار است، این رقم در کشورهای غیر نفتی جهان اسلامی از ۹۰۰ دلار فراتر نمیرود. وقتی که کشوری چون سوئیس دارای در آمد سرانه ۴۱۰۰۰ دلار در سال است، و ژاپن ۴۰۰۰۰ دلار و نروژ ۳۱۰۰۰ دلار و ایسلند ۲۵۰۰۰ دلار و دانمارک ۲۳۰۰۰ دلار، و فرانسه، آلمان، انگلستان، ایتالیا، هلند، اتریش، استرالیا در حدود ۲۰،۰۰۰ دلار، همین در آمد سرانه در مصر ۷۹۰ دلار است، و در پاکستان ۴۶۰ دلار و در بنگلادش ۲۴۰ دلار و در چاد ۱۸۰ دلار، و در بهترین شرایط در کشورهای غیر نفتی ترکیه و تونس و سوریه و مراکش از ۱۱۰۰ تا ۲۶۰۰ دلار. حتی در کشورهای بر خوردار از عواید سرشار نفتی (عربستان سعودی، عمارات عربی متحده، کویت، قطر، بحرین، لیبی، الجزایر، نیجریا) این رقم در حد متوسط ده هزار دلار، یعنی کمتر از یک چهارم درآمد سرانه ای است که به هر فرد کشور کوچک غیر نفتی سوئیس تعلق میگیرد. در دو کشور همسایه اردن و اسرائیل، که جمعیتی معادل یکدیگر دارند و در منطقه جغرافیایی واحدی نیز زندگی میکنند، در آمد سرانه سالانه با احتساب کمک های خارجی در یکی ۱۶۰۰۰ دلار و در دیگری ۱۵۰۰ دلار است.

در قلمرو دانش، این جهان اسلامی که روزگاری سرمشق والای دانش پروری بود و "فرهنگ اسلامی" آن غرب جاهل را خیره کرده بود، در دوران حاضر مقامی چندان بالاتر از آفریقای سیاه ندارد. طبق تازه ترین آمارها، نسبت بیسوادی در سومالی ۷۵٪ در سنگال ۶۹٪ در بنگلادش و پاکستان ۶۲٪ در مراکش ۵۷٪ در مصر ۴۹٪ در الجزایر ۴۰٪ در تونس ۳۳٪ در سوریه ۲۹٪ در ایران ۲۸٪ است، در صورتی که همین نسبت در اروپای شمالی و غربی و مرکزی و کانادا و استرالیا و نیوزلند از ۴٪ تجاوز نمیکند و در برخی از کشورها چون دانمارک و ژاپن به صفر رسیده است. همین نا برابری در زمینه آموزش پیشرفته میان جهان متمدنی و دنیای اسلامی وجود دارد: تعداد دیپلمه های سالانه در دو کشور بنگلادش با ۱۲۲ میلیون نفر جمعیت و هلند با تنها ۱۵ میلیون جمعیت ۶۹۰۰۰ نفر است، و تعداد دیپلمه های سالانه استرالیا با جمعیت ۱۹ میلیون نفری آن چهل هزار نفر بیشتر از شمار دیپلمه های سالانه پاکستان ۱۳۸ میلیون نفری است، همچنانکه دیپلمه های سالانه فنلاند با ۵ میلیون جمعیت آن پنجهزار نفر بیشتر از شمار دیپلمه های مراکش است که جمعیتی شش برابر فنلاند دارد. تعداد کتابهایی که سالانه در کشور ۵ میلیون نفری دانمارک بچاپ میرسد از شمار کتابهایی که هر ساله در کشور ۲۲۰ میلیون نفری اندونزی منتشر میشود بیشتر است. تنها در کشور ۶۰ میلیون نفری انگلستان سالانه معادل مجموع کتابهایی که در کشور اسلامی با یک میلیارد جمعیت آنها منتشر میشود بچاپ میرسد. نسبت نویسندگان کتابهای علمی در هیچیک از کشورهای کنونی جهان اسلام در مقایسه با رقم جهانی آن حتی به یک در صد نمیرسد. این رقم در مصر، پیشرفته ترین کشور عرب ۰،۲۱٪ در پاکستان ۰،۰۵۵٪، در عراق ۰،۰۲۲٪ در صد، در سوریه ۰،۰۱٪ در صد، در لیبی ۰،۰۰۲٪ در صد است، در صورتیکه حتی در کشورهای کوچکی چون دانمارک و فنلاند و سوئیس و ایسلند این نسبت از ۳ تا ۵ درصد پائین تر نمی آید.

در سطح عالیتر جهان دانش، یعنی در قلمرو دانشمندان بزرگ، تراز نامه جهان کنونی اسلام تراز نامه ورشکستگی باز هم بیشتری است که آنرا در فهرست برندگان جایزه معروف نوبل منعکس میتوان یافت. سه رشته از رشته های پنجگانه این جایزه به علوم اساسی (فیزیک، شیمی، فیزیولوژی و پزشکی) اختصاص دارد که هر ساله به برجسته ترین دانشمندان جهان در هر یک از این رشته ها تعلق میگیرد. در قرن حاضر جمعا ۳۹۸ نفر برنده این رشته های سه گانه شدند که ۱۸۸ نفر از آنها آمریکایی، ۶۶ نفر انگلیسی، ۵۹ نفر آلمانی، ۲۷ نفر فرانسوی، ۱۷ روسی، ۱۶ سوئدی، ۱۲ سویسی، ۳ نفر هندی، و بقیه از کشورهای دیگری بوده اند که از جمله آنها میتوان از آفریقای جنوبی، ایسلند، گواتمالا و اسرائیل نام برد. و جهان اسلامی، جهانی که زمانی ابن سیناها، رازی ها، خوارزمی ها، بیرونی ها، جابر ها، ابن هیثم ها، مسلمه ها را به دنیای دانش اهدا کرده بود و در حال حاضر با جمعیت ۱۲۰۰ میلیون نفری خود یک پنجم جمعیت تمام جهان را دارد، در همه این قرن بیستم تنها و تنها یک برنده علمی جایزه نوبل داشته که آن را در سال ۱۹۷۹ آنها به اتفاق دو فیزیکدان آمریکایی دریافت داشته است.

در فهرست سالانه ای که از دانشمندان بزرگ جهان در ۶۴ رشته مختلف علوم در سالنامه آماری معتبر **Quid** بچاپ میرسد، در آنچه به شش قرن گذشته مربوط میشود، حتی نام یک دانشمند را از جهان اسلامی نمیتوان یافت، همچنانکه نشانی از چنین دانشمندی در فهرست اختراعات و اکتشافات بزرگ دو قرن اخیر، و در فهرست ده - ها هزار اختراع سالانه جهان حاضر نمی توان یافت. و تازه تفاوت اساسی آموزشها و فرهنگها در این دو جهان شرق و غرب، بیشتر از آنچه به کمیت دانشگاهها و تحصیلکرده ها و کتابها مربوط باشد به کیفیت آنها مربوط است، زیرا آنچه امروز در بسیاری از مراکز آموزشی جهان اسلامی تدریس میشود مطلقا آن نیست که بتواند نسلهای فردای آن را برای آینده امید بخش تری آماده کند.

در سمینار جهانی "اسلامی کردن دانش" که چند سال پیش به ابتکار دانشگاه اسلامی بین المللی اسلام آباد و سازمان بین المللی تفکر اسلامی آمریکا در پایتخت پاکستان تشکیل شد و توسط رئیس جمهوری وقت این کشور گشایش یافت، رئیس دانشگاه اسلامی پاکستان محتویات کلیه کتابهای درسی دانشگاههای جهان را در آنها تئوری نسبیت اینشتاین مورد بحث قرار گرفته است باطل دانست و اعلام کرد که فرضیه اینشتاین در مورد قوانین کائنات و اتم و ماده از نظر اسلام مردود و غیر قابل قبول است.

بنیانگذار حزب سیاسی نیرومند "جماعت اسلامی" پاکستان، مولانا ابوالاعلیٰ مودودی، که یکی از مهمترین مغزهای متفکر اسلامی عصر حاضر شناخته میشود بنویسند خود تأکید میکند که اگر علوم فیزیک، شیمی، زیست شناسی، حیوان شناسی، زمین شناسی، جغرافیا، اقتصاد بدون تطبیق کامل با آنچه خدا و پیغمبرش در باره آنها گفته اند تدریس شوند باعث گمراهی جوانان مسلمان خواهد شد. و میبرسد "شما که برای کائنات عمری چند میلیارد ساله تعیین میکنید و نقش خداوند را در آفرینش شش روزه آن نادیده میگیرید چگونه میخواهید جوانان مسلمان باقی بمانند؟ و چطور میتوانید متوقع حفظ اصالت اسلامی آنها باشید در وقتی که به آنان آموزشهایی را در زمینه های اقتصاد و حقوق و جامعه شناسی امروزی میدهند که بطور نهادی با آموزشهای سنتی اسلامی تفاوت دارند؟"

تنها سال پیش، در ماه مه ۱۹۹۱، با فشار همین حزب جماعت اسلامی در مجلس نمایندگان پاکستان قانونی وضع شد که از آن پس از ذکر علل و عوامل فیزیکی در کتابهای خوداری شود، فی المثل انرژی عامل فعل و انفعالهائی گوناگون شناخته نشود، زیرا معنی آن برای دانش آموزان این خواهد بود که عامل این فعل و انفعالهائی نیروی الکتریسته است و نه خواست الهی، و فرمول شناخته شده ترکیب اکسیژن و هیدروژن برای پیدایش آب بدین صورت تغییر یابد که ترکیب اتمهای اکسیژن و هیدروژن بشرطی که خداوند خواسته باشد میتواند آب بوجود آورد. و باز هم مقرر شد که هر فصلی از کتابهای علمی مدارس با حدیث یا متنی مذهبی که بدان مربوط باشد و ناقص آن نباشد همراه باشد، و از ذکر نام دانشمندان چون نیوتون و بویل و پاستور و فلمینگ و غیره نیز خوداری شود، زیرا مفهوم آن این است که قوانینی که به آنها نسبت داده میشود بوسیله کسانی غیر از خداوند وضع شده اند و این معنی بت پرستی دارد. یک دانشمند پاکستانی مقیم آمریکا، ضیاء الدین سردار، در کتابی که اخیرا بنام آینده اسلام در نیویورک منتشر کرده است این برداشتها را چنین خلاصه کرده است: "اسلام هیچ نیازی ندارد که خود را با اصول دانش مدرن تطبیق بدهد، بلکه این علم مدرن است که میباید با قرآن و با اسلام تطبیق داده شود."

واقعیت موجود این است که بخش بزرگی از مردم جهان امروز اسلام، مسلمانی خود را بیشتر بصورت سند هویتی بکار میگیرند تا بصورت اعتقادی، زیرا که در خارج از این هویت اسلامی اصولا علتی وجودی برای خوددارند. کشورهای چون پاکستان و بنگلادش بدون تکیه بر مسلمانی خود تنها اجزائی از هندوستان بزرگ بشمار میآیند که در همه تاریخ نیز بدان تعلق داشته اند. شیخ نشین های خلیج فارس بدون ماهیت اسلامی خود نه تاریخی دارند، نه فرهنگی، نه هویتی. برای بخش بزرگی، اسلام عنوانی بیش نیست، زیرا دست کم هشتاد درصد از مسلمانان نه مفهوم قرآنی را که به زبانی غیر از زبان خودشان نوشته شده است میفهمند و نه مفهوم نمازی را که به زبان غیر از زبان خودشان میخوانند درمییابند، همانطور که مومنان مسیحی در دورانی که هنوز مراسم مذهبی تنها به زبان لاتین برگزار میشد نه معنی آنچه را که میخواندند میفهمیدند، نه معنی آنچه را که میشنیدند. به ناچار همه این نمازگزاران به گفته مولوی "روی به محراب و دل به بازار" دارند.

حتی مسلمانی خود عرب زبانان نیز، تا وقتیکه برای اینان اختیاری در قبول یا رد آن و یا حتی سنوالی در پاره آن نباشد اعتباری بیش از مسیحیت بسیاری از مسیحیان قرون وسطی نمیتواند داشت، زیرا که هیچکدام از اینان مذهب خویش را آگاهانه بر نگزیده اند و آژادانه نیز بر آن پایدار نمانده اند. بقول ولتر مذهب خود را همان صورتی تحویل گرفته اند که پول رایج کشورشان را. قانون شناخته شده ای است که هر فرد بشری با همان مذهبی به دنیا می آید که مذهب خانوادگی اوست. کسی که در خانواده ای یهودی متولد میشود یهودی است و کسی که در خانواده ای مسیحی یا مسلمان زاده میشود مسیحی یا مسلمان است، و بناچار ساختار مذهبی او از آغاز بهمان صورتی شکل میگیرد که کارگردان این مذاهب برایش خواسته اند. در طول تاریخ مذاهب "توحیدی" میلیونها نفر بنام مذهب با یکدیگر جنگیده و بنام خدای مذهب همدیگر را کشته اند بی آنکه اطلاعی از معتقدات آن دیگری داشته باشند یا حتی متوجه باشند که خدای او همان خدای خودشان است. نه آن صلیبانی که در طول دویست سال بصورت امواجی پیاپی به کشتار مسلمانان رفتند قرآن را میشناختند و نه آن مسلمانانی که بروی این صلیبانی شمشیر کشیدند چیزی از تورات وانجیل میدانستند. هریک از این دو اگر در کشور آن دیگری بدنیا آمده بود بنام خدای او به همین آدم کشی دست میزد. اگر روح اله خمینی در خانواده ای یهودی متولد شده بود احتمالاً بجای آیت اله عظمای قم در سمت خاخام اعظم اورشلیم شمشیرکشی میکرد، و اگر بنیامین نتانیاهونیز در خاندانی مسلمان زاده شده بود احتمالاً امروز در مقام رهبری حزب الله برای یهودیان کاتیوشا و نارنجک میفرستاد.

یک مسلمان ایرانی، به همین منوال، تنها از این جهت مسلمان است که پدرش مسلمان بوده است، و پدر او نیز بدین دلیل مسلمان بوده که پدری مسلمان داشته است، و پایان این خط زنجیر در هر شرایطی به زرتشتی فلکزده ای میرسد که با شمشیر عرب لا اله الا الله گفته بود بی آنکه حتی معنی آنرا دانسته باشد. و اگر همین مسلمان بخلاف نه دهم از دیگر مسلمانان جهان سنی نیست و شیعه است، باز بدین دلیل است که اضافه بر شمشیر چهارده قرن پیش یک عرب، شمشیر چهار قرن پیش یک قزلباش از او خواسته بود که یا به ابوبکرو عمر و عثمان لعنت بفرستد و یا آماده آن باشد که جابجا سرش بریده یا شکمش اره شود.

در همه دوران تاریخ اسلامی ایران، بخصوص از زمان صفویه، میان آنهانی که از نظر سیاسی بر ایران حکم رانده اند و آنهانی که از نظر مذهبی کلیدداری دین را بعهده داشته اند، علیرغم تضاد منافی که از جنگ قدرت ناشی میشده در یک مورد خاص همفکری و همکاری کامل وجود داشته است، آن این بوده است که این توده های مسلمان خود را در موضع صغارت سیاسی و در موضع صغارت مذهبی نگاه دارند. سلاطین همواره خود را قیم سیاسی مردم صغیری شناخته اند که حق فضولی در کار فرمانروایان خود کامه خویش را ندارند، و کلیدداران دین نیز خود راقیم شرعی صغیرانی دانسته اند که از هزار سال پیش شعیانی ناقص العقل شناخته شده اند. اگر در قرن نوزدهم عامل سومی بنام استعمار پابدین میدان نهاد، برنامه این عامل نورسیده بنوبه خود تثبیت قیمومتی استعماری بر ملتی صغیر بود... و بدین ترتیب بود که نشیب و فرازی هزار ساله، در سالهای پایانی قرن بیستم استقرار نظامی بنام ولایت فقیه رادر پی آورد که این بار مجموعه این صغارت ها یک کاسه شد و شاه فصل قانونی اساسی آن قرار گرفت.

با چنین قانون اساسی، موضع ملت ایران در پایان قرن بیستم موضع فاوست معروف است که روح خود را به شیطان فروخته بود. حتی در تاریکترین ادوار هزاره، سقوط فرهنگی ایران تا بدین حد نرسیده بود که زمامداران آن از اول تا به آخر عمامه ای را بر سر داشته باشند که به نشان استیلای نظامی بیگانه بدین کشور آمد و به نشان استیلای فرهنگی بیگانه در آن باقی ماند. روح اله خمینی بارها در کشف الاسرار خود "کلاه لگنی" را بعنوان پس مانده اجانب نفی کرد، اما این واقعیت دیگر را یا درک نکرد و یا آنرا عملاً نادیده گرفت که عمامه خود او نیز بهمانقدر یادگار اجانب است، که کلاه لگنی است، با این تفاوت که کلاه لگنی لااقل با شمشیر به ایران نیامد بلکه

به نمایندگی تمدن و فرهنگی پیشرفته تر پذیرفته شد، همچنانکه بهمین صورت از جانب بخش اعظم از دیگر کشورهای جهان نیز پذیرفته شده است.

* * *

قبلا از تقلبهائی یاد کردم که در ارزیابی واقعیت‌های هزار و چهار صد ساله تاریخ اسلامی ایران صورت گرفته است. ولی نباید فراموش کرد که بزرگترین این تقلب‌ها تقلبی است که در دوران خود ما، آنهم نه در تفسیر واقعیت‌های این تاریخ، بلکه در متن خود آن روی داده است، و آن تبدیل یک عصیان قرن بیستمی به یک انقلاب واپسگرایانه قرون وسطائی است.

عصیانی که در سال ۱۳۵۶ آغاز شد نه عصیانی مذهبی بود و نه اصولاً مسیر ایدئولوژی مذهبی قرار داشت، و نه تنها در چنین مسیری نبود، بلکه درست در جهت مخالف آن بود، زیرا ایدئولوژی همه مذاهب "توحیدی" سامی بر حاکمیت مطلق قوانین تغییرناپذیری متکی است که قوانین آسمانی شناخته شده اند، در صورتیکه خواست این عصیان تأمین آزادیهای دموکراتیک بیشتر بود. اگر جامعه آخوند ایران با پیروی از اصیل‌ترین شیوه ماکیاولیسم با شعار آراسته آزادی و دموکراسی و حقوق بشری به میدان گذاشت، تنها با این هدف بود که میدان را از دست میدانداران موجود بگیرد و بعد از کسب قدرت، هم این مزاحمان غیر عمامه ای خود و هم محتوای شعارهای آنان را یکی پس از دیگری به زباله دان تاریخ بفرستد.

آن "قانون اساسی" که از چنین تقلبی سر بر آورد، اگر برای کارگردانان ولایت فقیه کمال مطلوبی بود که جهان اسلام در پایان قریبی چون قرن بیستم، یعنی اعلامیه جهانی حقوق بشر، بدان دست یافته بود، برای حتی عقب مانده ترین مردم جهان سوم و جهان چهارم سند شرمساری است، زیرا تنها قانون اساسی در جهان امروز بشری است که در آن ملتی بر صغارت خویش در برابر یک قیم شرعی مهر تأکید نهاده است. اگر چنین مورد ناشناخته ای را در قانونهای اساسی هیچیک از ۱۵۵ کشور دیگری که امروز با رژیمهای جمهوری اداره میشوند نمیتوان یافت، برای این است که هیچ قانون اساسی با هدف اعلام شده تثبیت صغارت ملی وضع میشود. ملتی که خود بر صغارت خویش صحنه گذاشته باشد، چه خواسته باشد و چه نخواست باشد بر حقارت خویش نیز صحنه گذاشته است.

اگر وظیفه اولویت دار سازندگان ایران فردا این باشد که در اولین فرصت این بر چسب دوگانه صغارت و حقارت را از روی هویت ملی زخم خورده و دشنام شنیده خود بردارند، وظیفه درازمدت تر آنان، در آغاز هزاره ای تازه، این خواهد بود که رابطه ناسالم هزار و چهار صد ساله ایران و اسلام را - که ولایت فقیه تنها یکی از جلوه های آن است- از صورت ناخوشایند گذشته بیرون آورند و آنرا تبدیل به یک قرار داد واقعی عدم تجاوز و احترام متقابل کنند که در آن هریک از طرفین حقوق شناخته شده خود را داشته باشد بی آنکه به حقوق شناخته شده طرف دیگر تجاوز کند. در صورت امضای چنین توافقنامه ای، اسلام متعهد بدان خواهد بود که در هزاره ای که از راه میرسد، برخلاف هزاره گذشته، دیگر جا و بیجا و وقت به وقت علیه هویت و ملیت ایرانی موضع نگیرد، دیگر عامل بازدارنده ای در برابر هر گونه ترقی طلبی و نوآوری ملت ایران نباشد، دیگر بطور منظم داعیه سلطه جوئی سیاسی نداشته باشد، و دیگر هر چند یکبار این کشور را خوچکه آزمایشی جهانگشائی یا صدور انقلاب خود قرار ندهد، و بخصوص در هیچ شرایطی از یاد نبرد که بفرض آنهم که دیگر کشورهای مسلمان به طیب خاطر ملیت خویش را با مذهبشان یک کاسه کرده و از آن هویت واحدی بنام هویت اسلامی برای خود ساخته باشند، ملت ایران نه در گذشته بدین راه رفته است و نه در آینده بدان خواهد رفت. و سرانجام این واقعیت را نیز بطور قاطع بپذیرد که برای فرهنگ هزاران ساله ایرانی مسلمان بودن مرادف با صغیر بودن نیست، و یک مسلمان ایرانی در این مورد از همان حقوق بالقوه ای برخوردار است که یک مسیحی یا یک یهودی یا یک بودائی در جهانهای مسیحی و بودائی خود از آنها برخوردارند، ولو آنکه مسلمانانی در جهان اسلامی خویش خود خواهان برخورداری از چنین حقوقی نباشند.

اگر چنین توافقنامه ای بصورتی دوستانه به امضا نرسد، این بارت نتیجه آن به احتمال بسیار تکرار ماجرای هزار و چهار صد سال پیش خواهد بود، زیرا شرایط معادله دیگر شرایط آنروزی نیست. هم ملت ایران این بار آزمایش بد فرجام هزار و چهار صد ساله ای را در پشت سر دارد که آنروز نداشت، و هم شمشیر زنگ زده مرسدس سوران نوشمشیر برنده شترسواران کهن نیست، هر چند که بفرض هم میبود امروز اصولاً دورانی که شمشیر پشتوانه ای برای مذهبی باشد سپری شده است، و اگر در پایان هزاره اول پیروزی ملی به مبارزه ای دویست ساله نیاز داشت در آغاز هزاره سوم منطقی اینکار در دورانی بسیار کوتاهتر به سامان خواهد رسید، زیرا ضربتی که در سالهای

پایانی هزاره دوم به ایران "ایرانی" خورده و تحقیقی که به اصالت انسانی و تاریخ او واردآمده است چنان سنگین است که برای تکرار کجدار و مریزهای گذشته جانی باقی نمانده است. و اگر این تلاش، از طریق شاه سلطانحسینی بیست ساله گذشته به جانی نرسید این باراز طریق مبارزانی تازه نفس ترو بخصوص آگاه تر که در مسیر تاریخ حرکت خواهند کرد و نه در جهت خلاف آن، با پیروزی همغان خواهد شد، زیرا این مبارزان بالغ و آگاه، زادگان اصیل همان فرهنگی خواهند بود که حتی در اوج چماقداری بیضه داران اسلام، مولوی آن با صراحتی که در ادبیات هیچ سرزمین جهان اسلام نمیتوان یافت، به خدای مورد قبول خودش که غیر از خدای چماقداران بود میگفت:

به عشق روی تو من رو به قبله می آرم وگرنه من ز نماز و ز قبله بیزارم!

و حافظ او، که در خرابات مغان نور خدا میدید و آنچه را که در مسجد کم داشت در میخانه میجست، به زاهد سجده نشین بانک میزند که:

چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی به سبب بوستان و جوی شیرین؟

و خیام او که آواز دهل شنیدن از دور خوش میشناخت اصالت دهل زنان را از نزدیک به زیر سنوال میبرد، و صائب او، زندانه ندا میداد که:

رتبه زمزمه عشق ندارد زاهد بگذارید که آوازه جنت شنود!

چنین راهگشایان فردا دیگر همان شب پرستان دیروز نخواهد بود که بقول مولانا حدیث خواب بگویند، طبعاً نیز همان صغیران امروزی ولایت قیم و صغیر نخواهند بود، زیرا رسالت آنان فروغ آوری فردا است و نه جاروکشی امروز، و این فروغ آوران راهگشای فردانی خواهند بود که در عین تکیه بر اصالت کهن، فردای نوآوری و آینده نگری است، و بجای خرافات قرون وسطانی به درک واقع بینانه واقعیهای اجتماعی جهان هزاره سوم روی دارد. تردید مکنیم که مردمی که در درازای سه هزار سال کشاکش، بارها به کوره حادثات رفته و هر بار از آن آبدیده تر بیرون آمده اند، این بار نیز علیرغم گذشت هزاره ای توانفرسا، و علیرغم اینکه مبارزه ای بی امان و پیگیر نیروی حیاتی آنها تا حد زیادی فلج کرده و اصالتهای اخلاقی سنتی ایشان را نیز در رویارویی دانم با خودکامگی ها و بیدادگریهای ارباب دولت و فریبکاریها و فسادهای ارباب دین با ضعفها و آلودگیهای بسیار درآمیخته است، همچنان درزوایای وجود خویش از اصالت کهن برخوردارند، و در شرایط مساعد جهان پیشرفته فردا می توانند مانند بارها و بارهای پیشین، یکبار دیگر از درون خاکستر خود سر برآورند و زندگی از سر گیرند.

آنچه در این مرحله آغازین بیش از هر چیز دیگر برای این سازندگان فردا ضرور است، آگاهی هر چه بیشتر بر آن واقعیهای اصولی است که برای بخش پیشرفته بشریت کنونی واقعیهایی شناخته شده اند، ولی در بخش اسلامی همین جهان، علیرغم اینکه منشور جهانی حقوق بشر حق شناسانی آنها را برای همه افراد بشری حقی مسلم شناخته است، غالباً همچنان ناشناخته مانده اند. و در این بخش اسلامی جهان، ایران بیش از هر کشور دیگری صلاحیت برخوردار از این آگاهیها را دارد، زیرا تنها کشور مسلمانی است که فرهنگ ملی خویش را قربانی فرهنگ اسلامی خود نکرده است.

تقریباً همه این آگاهیهایی که نسل جوان ایرانی در جهان آغاز قرن بیست و یکم به آنها نیاز دارد و در سطح آگاهی دیگر جوانان جهان مترقی و نه در موضع صغیران دنیای مسلمان پا به هزاره تازه بگذارد، در دهه ها و سده های گذشته از جانب صدها پژوهشگر و اندیشمند و کارشناس دقیقاً مورد بررسی قرار گرفته اند و حاصل ارزیابی های اینان به صورت هزاران کتاب و رساله و نوشته تحقیقی در دسترس عمومی گذاشته شده است. اگر طبعاً امکان مراجعه به همه این مدارک برای نسل جوان وجود ندارد، و نمی تواند هم داشته باشد، در عوض این امکان وجود دارد که کسانی از نسل ارشد که فرصت و امکان بیشتری برای آشنایی با این مدارک داشته اند حاصل اطلاعات خود را در زمینه های معین در دسترس آنان بگذارند.

چنین کاری نمی تواند رشته های مختلفی از قبیل تاریخ، مذهب، سیاست، جامعه شناسی را به طور یکجا در بر گیرد، زیرا این کار کار یک دایره المعارف است، آنچه مورد نظر من است دادن آگاهیهای اختصاصی در زمینه هایی معین است که دسترسی بدانها برای یک جوان امروزی آسان نیست، و چنین کاری در ایران امروز بیش از

هر زمینه دیگری در زمینه آگاهیهای مذهبی ضرورت دارد، زیرا در تاریخ ۱۴۰۰ ساله گذشته ما و بویژه در تاریخ چند صدساله اخیر ما و در همین دوران خود ما، تقریباً همه تحولات فاجعه آمیز کشورمان ریشه مذهبی داشته اند، و تا وقتی که آگاهیهای بسیار بیشتری در زمینه جای نا آگاهیهای کنونی را نگیرد، بسیاری از فاجعه های آینده کشور ما نیز همچنان میتوانند ریشه مذهبی داشته باشند. در ارزیابی های بیست ساله اخیر بارها صاحب نظرانی تذکر داده اند که اگر دانش آموختگان ایران در سالهای پیش از انقلاب توضیح المسائل و کشف السرار خمینی را خوانده بودند با احتمال بسیار و عده های که او در نوفل لوشاتو بدانان داد بدین آسانی از جانب آنها پذیرفته نمی شد، همچنان که امروز در جهان غرب بسیاری از آنچه کلیسای مسیحیت پیشنهاد میکند - با آنکه به مراتب منطقی تر و معقولتر از ضوابط قرون وسطایی ولایت فقیه های جهان تشیع و تسنن است- از جانب مسیحیان پذیرفته نمی شود.

هدف از نشر این دانستنی هائی که می باید درباره واقعتهای مذاهب- و نه اختصاصاً درباره مذهب اسلام- در اختیار نسل فردای ایرانی گذاشته شود این نیست که چنین نسلی به قبول یا رد همه آنها یا قسمتهایی از آنها ملزم باشد، زیرا این مسئله ای است که صرفاً در صلاحیت و در اختیار خود اوست. آنچه واقعاً اهمیت دارد این است که چنین جوان ایرانی بتواند درباره مسائل مذهبی با همان آگاهی فکر کند و تشخیص دهد و تصمیم بگیرد که میتواند در مورد مسائل سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و تکنولوژیک تشخیص دهد و تصمیم گیرد، و در نقش بلند پروازانه تری هم که ایران فردا، به اقتضای میراث گران فرهنگی خویش در تمدن و فرهنگ بشری و اختصاصاً در رهگشائی جهان سوم به عهده خواهد داشت، با برخورداری از همین آگاهیهای دیگران را از تکرار اشتباهاتی که خود کرده است تا سر حد امکان باز دارد.

اگر امروز من وظیفه چنین آگاه سازی را در حدود امکانات محدود این کتاب به عهده گرفتم، نه از این جهت است که در این مورد برای خود صلاحیتی خاص قائل باشم بلکه از این جهت است که برای خود مسئولیتی خاص قائلم و این مسئولیت از سابقه زندگی گذشته شخصی و اداری من مایه میگردد. زندگی شخصی من از آغاز تا به امروز با خواندن و نوشتن و آموختن، بخصوص در زمینه مسائل ادبی و تاریخی گذشته است. در سالهای پیش از انقلاب بیش از شصت اثر تالیف و ترجمه از من منتشر شد که تقریباً همه آنها به یکی از این دو رشته مربوط میشود. در سالهای بعد از انقلاب آثار دیگری اینبار عمدتاً در زمینه های سیاسی و مذهبی در دیارهای بیگانه از من به چاپ رسید که تصور میکنم نقش کمابیش موثری در روشنگری جامعه ایرانیان برون مرزی و حتی درون مرزی ایفا کردم. کتابخانه شخصی من که در نخستین روزهای پیروزی انقلاب مصادره شد شامل ۱۴۰۰ کتاب فارسی و خارجی بود که تقریباً همه آن را خوانده و حاشیه نویسی کرده بودم.

زندگی اداری من در ایران عصر پهلوی بنویسه خود در رابطه پیگیر با مسائل فرهنگی، بخصوص در ارتباط با جنبه جهانی فرهنگی بخصوص در ارتباط با جنبه جهانی فرهنگ ایرانی گذشت. در سمت سفیر سیار فرهنگی ایران توانستم به بیش از پنجاه کشور مختلف جهان، و به برخی از آنها بارها متعدد، سفر کنم و تا آنجا که ممکن بود از نزدیک با واقعتهای فرهنگی و اجتماعی و سیاسی آنها آشنا شوم، و در مقام معاون فرهنگی دربار شاهنشاهی با بیش از یکصد آکادمی و دانشگاه و انستیتوی پژوهشی دسراسر جهان و با صدها آکادمیسین و استاد دانشگاه و دیگر کارشناسان و پژوهشگران این مرکز، بویژه در امور مربوط به تمدن و فرهنگ ایران ارتباط و همکاری منظم داشتم. در طول سالها در بیش از یکصد کنگره در سمینار ملی و بین المللی که در ارتباط با فرهنگ ایرانی در کشورهای دور و نزدیک جهان برگزار شد شرکت کردم، در شماری از آنها اصولاً به کارگردانی خود من در پایتخت یا در شهرهای مختلف ایران برگزار شد. صدها دانشمند ایران شناس از غرب و شرق جهان به دعوت من به ایران آمدند و بررسی های ارزنده ای در مورد مدارک و اسناد مورد نیاز خود برای تالیف آثاری تازه و غالباً بسیار ارزشمند انجام دادند.

کتابخانه بزرگ پهلوی که مسئولیت اداره آن با خود من بود و با همکاری نزدیک با سازمان یونسکو بصورت کانون جهانی مطالعات ایرانشناسی به سرپرستی مستقیم اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی بنیان نهاده شده بود اجرای برنامه وسیعی را آغاز کرده بود که از جمله مواد آن گرد آوری حداکثر آثار خطی فارسی و فتوکپی صدها هزار اثر خطی فارسی دیگر متعلق به کتابخانه های ملی و دانشگاهی و خصوصی جهان، و در عین حال تهیه کلیه آثار چاپ شده فارسی در داخل و خارج ایران بود. شماره فیشهای مقالات تحقیقی مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران که از آغاز قرن نوزدهم در نشریات تخصصی جهان غرب به چاپ رسیده بود به تنهایی از چند ده هزار فراتر رفته بود.

در جریان همین مسافرت‌های و تماسها، امکان آن را یافتم که نه تنها با فرهنگیان برجسته دیگر کشورهای جهان، بلکه با بسیاری از شخصیت‌های تاریخ ساز دوران خود ما نیز از نزدیک دیدار کنم و با کسانی از آنان گفتگو‌هایی دو نفری داشته باشم که تقریباً همیشه به فرهنگ ایران و به احترام عمیق آنان نسبت به نقش این فرهنگ در کشورهای خودشان مربوط می‌شد، و می‌توانم از جمله آنان از جواهر لعل نهرو، شارل دوگل، انورالسادات، ایندیرا گاندی، جووانی گرونکی، گلدامیر، تیتو، چونن لای، حبیب بورقیبه یاد کنم و از کسان دیگری نیز چون نیکتا خروشچف که هر چند فرهنگی نبودند تاریخ ساز بودند. خاطره گفتگوهایمان با شخصیت‌هایی فرهنگی چون آندره مالرو، ژول رومن و آندره موروا، رنه ماهو و هانری ماسه و یا نریبکا و جوزپه توجی برایم همواره گرمی است.

زندگی دوران بی‌وطنی سالهای بعد از انقلاب مرا الزاماً به پژوهش‌های اختصاصی تری در زمینه‌های مذهبی و ادبیت. زیرا که فاجعه ولایت فقیه و پیامدهای ناشی از آن مستقیماً از مذهب مایه گرفته بود، و در همین راستا بود که چندین کتاب، من جمله توضیح المسائل، از کلینی تا خمینی از من به چاپ رسید.

امروز، در بیستمین سالگرد انقلاب ولایت فقیه، و درآستانه‌های قرن‌های تازه و هزاره‌های تازه، بر مبنای همین سوابق و تجارب به همه این مطالعات، خودم را عمیقاً مسئول آن میدانم که اطلاعاتی کلی درباره آن واقعیت‌هایی که بخصوص در راستای مذهبی از مدتها پیش در جهان مترقی شناخته شده ولی غالب آنها همچنان برای دنیای اسلامی، من جمله ایران مسلمان ناشناخته مانده است - و اگر به موقع شناخته شده بود احتمالاً راه و انقلابی قرون وسطانی در سالهای پایانی قرن بیستم در کشور ما بسته می‌شد. در اختیار نسل نو خاسته‌ای بگذارم که اگر بخواهد بصورت نسلی بالغ و نه صغیر شرعی و صغیر سیاسی پا به قرن و هزاره سرنوشت ساز تازه‌ای بگذارد به آشنایی با آنها نیازی حیاتی دارد، زیرا این هزاره‌ای که از راه میرسد بیش از هر چیز هزاره‌های کسان است که بصورت انسان‌هایی بالغ فکر می‌کنند و بصورت انسان‌هایی بالغ عمل می‌کنند و به ناچار انسان‌های صغیر در آنجانی که جز آنچه به صغیران تعلق می‌گیرند ندارند.

در این راه‌گشایی، وظیفه اساسی خویش را فقط این دانسته‌ام که خوانندگان خود را با کلیاتی از آنچه دانشمندان و پژوهشگران بسیار در دو سه قرن گذشته در زمینه این واقعیت‌های شناخته شده جهان غیر اسلامی و واقعیت‌های ناشناخته جهان اسلامی منتشر کرده و در دسترس عمومی قرار داده اند آشنا کنم. تا این نسل آینده در شرایط کمابیش معادل نسل‌های جوان جهان مترقی پا به قرن و هزاره‌ای تازه بگذارد. در این بازگونی خود من جز در موارد ضروری دخالتی نکرده‌ام، برداشت خاصی را نیز ارائه نداده‌ام زیرا هر گونه نتیجه‌گیری از آنچه را که نقل شده است و از هرگونه تصمیم‌گیری در مورد آن صرفاً در صلاحیت خود خواننده کتاب میدانم. آنچه از نظر من واقعا مهم است این است که چنین خواننده‌ای از آگاهی لازم برای چنین انتخابی برخوردار باشد، و برخوردار از آگاهی نیاز بدان دارد که غالباً اطلاعات ضروری، ولو به صورتی کلی، در اختیار او گذاشته شده باشد. مدتها پیش **Pertrarque**، متفکر و مورخ نامی قرون وسطای اروپا، در عین انگیزه‌های وحشتناک کلیسا گستاخانه نوشت که هر مسیحی وقتی واقعا مسیحی است که با مغز خودش فکر کند و با شعور خودش قضاوت کند. و در سالهای خود ما **Oriana Fallaci** روزنامه‌نگار و نویسنده سرشناس ایتالیایی، در کتاب یک مرد خود از زبان قهرمان یونانی خویش خطاب به توده مردمی که برای شنیدن سخنانش گرد آمده بودند گفت که: شما را بخدا تن به مغز شونی خودنهدید با مغز خودتان فکر کنید و با شعور خودتان تشخیص بدهید. از یاد نبرید که اصالت انسانی هر کس در گرو این است که صاحب اختیار فکر و اندیشه خودش باشد این هویت انسانی را به هیچ نفروشید. شما را بخدا گوسفند نباشید.

و بسیار پیش از این هر دو، در انجیل آمده بود که تا زمانی که وارث صغیر است فرقی میان او و غلام نیست اگر چه مالک همه دارائی پدر خود باشد.

سرایت شفا - ک